نمرهٔ ۲۱۴
ابن خلکان
خطی

خطی «فهرست شده»
۱۳۵۸۷

تاریخ ابن خلکان

۵۴

۲/۱

بازدید شد
۱۳۸۵

۱۰۱۱۳ - ن

۱۰۹۰۲

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب ترجمه وفیات الاعیان ابن خلکان جزء ۳

مؤلف حسن بن علی انصاری

موضوع

خط مؤلف شماره نفیس ۱۴۵۸۷

شماره ثبت کتاب ۸۶۵۵۲

۴۰۰

خطی - فهرست شده
۱۳۵۸۷

تاریخ ابی صفان

۵۴

۲/۱

بازدید شد
۱۳۸۵

۱۰۱۱۳ - ن

کتابخانه مجلس شورای ملی

کشف ترجمه وفیات الاعیان ابن خلکان جزء ۳

مؤلف حسن بن علی الصدری

موضوع

عطف شود شماره قفسه ۱۴۵۸۷

شماره ثبت کتاب ۸-۶۵۵۲

۱۰۹۰۲

۴۰۰

خطی - فهرست شده
۱۲۵۸۷

تاریخ ابن خلکان

۵۴

۳/۱

۱۰۱۱۳ ـ ن

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب ترجمه وفیات الاعیان ابن خلکان جزء ۳

مؤلف حسن بن علی انصاری

موضوع

محل تألیف

شماره ثبت کتاب ۸۶۵۵۲

۱۰۹۰۲

بازدید شد ۱۳۸۵

خطی - فهرست شده ۱۳۵۸۷

بسم الله الرحمن الرحیم

حرف الخاء المعجمه

خارجة بن ذبلا الانصاری ابو زید

خارجة بن زید بن ثابت انصاری خزرجی نجاری مدنی بود و در مدینه و کوفه می‌زیست و از عمال عبدالملک بود و در حرف ثا گذشت و در شرح حال او ذکر نمودم و وجه اکرام نام خارجه سبب اداشت و خارجه مردی فقیه و جلیل القدر بود و زمان خلافت عثمان بن عفان او را در مدینه بر مسند زید ثابت از کلان صحابه بود که حضرت رسول آن حضرت و خود را بنام شما نمود و زید از نام شما نمود و از ثابت خارجه در سنه نود و نه هجری و گویند در سنه صد هجرت در مدینه وفات نمود و محمد بن سعد کاتب واقدی در کتاب طبقات خود که خارجه بن زید را در طبقه اصحاب مدینه ذکر نموده و وجه اکرام خارجه چون مدینه مقام او بود و در مدینه رسیده بر کشتم و این حال مقام دیگر حضرت که نام او مدینه و در جای اول مرد خیر بود و اسلام گزاره

خالد بن یزید اموی

ابو هاشم خالد بن یزید بن معاویه بن ابی سفیان اموی از فاضلترین مردم بود و فنون علم را در اموی ثابت و صحت بجا داشت و این دو علم بهره‌ور بود و او را رسالت که دلالت بر صرف او و این او علم و عمل او بسیار و صحت بجا داشت و امیر بیش نام وی آن حضرت و خالد را در صحت رساله دلالت و در طایف و صنع حل خویش بر بیش ایب و صنع نظم او را ایب و معنوی اگر دین و معنوی ایب شاه و نظم و نسم او را در اصل اعتبار سبب و دلالت کرده دلالت بر حسن صرف و دست عمل جابه و غیر آن اسم اشعار او در من جمله و حق عد دختر بسیار گفته

نحول حلاحل اللتاء ولا اری برملة خلا لا یجول ولا ظبا

فلا تکثروا فیها الملام فانتی بحجرتها منهم زبیریة ظبا

حجر

و در زمان ان قریه را زبیر میگفتند

احب بنی العوام من اجل حبها ومن اجلها احببت اخوالها کلبا

فان تسلمی نسلم وان تلتقی بها تلق رجال بین اعینهم صلبا

و وجه آنکه برای عبدالملک بیت آورده‌اند و خالد و دخت با امیر المؤمنین سر گویند و این شرط خدا و در این قصه خواهد بیت و خالد از عبدالملک این مردان قصه و حکایتی است که بعد از شناختن زبان آن قصه عرض مودم خالد را ارادتی بود و موسوم بقصه‌ای روزی نزد خالد آمد و دخت از عبدالملک بن مروان سخنی و مزاح میکرد و مراتب عبدالملک را در اینستیکه ولید بجا بود و دخت با امیر المؤمنین ولید بیرت بر مسند خود عبدالملک سخن کرده و تخلف او عبدالملک سرش بر وی اندکرده بیان جواب. ان الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها وجعلوا اعزة اهلها اذلة وکذلک یفعلون بسنا پشان چون بقریه در آیند شهر را بسیار بد و چنین کار کنند خداوند آن را و جزاء واذا اردنا ان نهلک قریة امرنا مترفیها ففسقوا فیها فحق علیها القول فدمرناها تدمیرا بسنی بجا بسیم و فتح قریه را بجای نام مرحوم مسلمان فرستیم بر آن قریه فسق و بیانات پس بر آن قریه است حق گفتار و قول انکار و ویران سازیم آن قریه و ویران کردن عبدالملک و دخت او در خوف عبدالله بن عمر مسلمانی و انکار نزد من آمده و بیش گفتار بجا آمده بجا ملوک و مجاهد و بجا خالد دخت با برای ولید سخن میگفتی ترسیدن او سم عادت از کلمه عبدالملک دخت که ولید ملک و بر او بیش میان است خالد گفت اگر عبدالملک بر او بیش خلافت است ولید بجا دخت خواهش بود و اسه بوشرد و نمی‌دهد و نزد خالد و عبدالملک و دو دخت با امیر المؤمنین سخن انکار و وی بولید کرده دخت و ای بر وی ولید با دخت غیر و نزد خدا و عبدالملک و اصحاب عبارت بدم حسین بود صاحب علم ولی اگر بکلمه تمنات و صلات و طایف خلیا بر زمان عثمان امر بیکلم است بیکلمه و این عبارت مجتمع بیشتر است پس گفتار ولید کسی شود و ای شوی و دیگر و نزد غیر و با دان خویش بود و کار اصحاب و ان کار و ان است و آمده حضرت رسول آن بجا سان و نصیب مردان شنیده بنده بجا است غیب باد و متبع ان خالد و این مردی که رسید و از گیرد آمده تا کی از بنده و دخت مرد و از آن خواهد و حسین رسید و دو چون بسیین رسید و عرض نمود. اتفاق افتاد و مرکب شنیده و ای میان جد خالد بود و ای سفیان از طرف بود و شنیده طرف و از زیاد خبر شنیده و او معویه جد خالد بود و اقوال خالد بسیار و صلات ای عمر شاه است با یکه حضرت رسول چون بحرمین فالدین عبدالملک از بنده طایف مجتمع خالد بسته بود. حکم کرد سنه جزای سیستر و ای دخت اگر جانگرفت و می‌دانند این بیش میکند اینه تا ای عثمان بن عفان عهد نمود و او را عبدالله بن عمر و عثمان بود و گویند حضرت رسول دخت او عثمان. اگر چون خلافت و رسد حکم را بدیه بیاد و دو چنان خالد بسیار است بین مذاهب کتاب سیاهم

وفاتش سنه صد و پنج هجری بود

خالد بن عبدالله هذلی

ابو نوبله و ابو القسم خالد بن عبد الله بن یزید بن اسد بن کرز بجلی قسری است بن یحیی در کتاب جمهرة انساب آورده که پدر خالد بن عبد الله بن یزید
بن اسد بن کرز بن عامر بن عبد الله بن شمس بن عمرو بن عبد بن عبد الله بن قسر بن عبقر بن انمار بن ارک بن امیه بن ثعلبه بن بجیله بن انمار بن نزار بن معد بن عدنان
فارس اسلام بن عمر بن الخطاب بن نفیل بن عبد العزی بن رباح بن عبد الله بن قرط بن رزاح بن عدی بن کعب بن لؤی بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر بن کنانه
عبد الملک اموی بر اسلام تولی حکومت کرده بود در حال نشستن بر منبر دید خالد بن عبد الله را که در حال خطبه بود و بر منبر نشسته بود و از حضرت رسول آورده و خود را
از جمله علمای عرب که در فصاحت باشد مشهور بود و بر منبر نشسته و بیت و معروف است که در الطالوت روزی بر منبر نشسته بود و آمد و بر منبر نشسته شعر نامه ما حضر بود و آن
شعر که بیت که گفته بود و چون وقت کلام شد او بیت قصاید و حضار بیت خواهش خیر نشسته و ساکت بود تا آنکه مشهور گشتند خالد بن عبد

گفت شاعر خواند تیر تحت لی بالجود حتی یعشقنی واعطینی حتی حسبنک تلعب
فانت الندی وابن الندی ابو الندی حلیف الندی ما الندی عنک مذهب

خالد گفت عاقبت تو بیت باز دو جواب داد در قوتی است خالد را مرسوم بود و این دو را او نمایند و بسیار سوال آن مسلمی کرده و عبد الملک بن قریب عمی که
عمر ابی بکر خالد بن عبد الله قسری آمده و گفت اصلح الله امیر المؤمنین ترا بدو بیت مدح گفته ام و آن دو بیت ابی خالد بر کرده و بیرون آمد خالد و مرد که او را خواند

لانت نعم حتی کانک لم تکن سمعت من الاشیاء شیئا سوی نعم
وانکرت لا حتی کانک لم تکن سمعت بها فی سالف الدهر والامم

خالد فرمود ای غلام ده هزار درم بدهید بعمر ابی دیگر بیاورد و حمل شد گفت من شعری خواند ام این دو بیت خواند

اخا الدانی لدار زلک حاجة سوی انتی غاب وانت جواد
اخا الدان الاجود الطاهر حاجتی فهما ثانی وانت عماد

خالد و گفت ای عمر ابی بیت خود را بسنت کن گفت اصلح الله امیر سنت ابن کذا وی خالد خنده و ابی عمر ابی گفت من از جمله علمای تو خواهم بود و خالد آورد
خالد و خنده و فرمود ام کار تو غیب بسیار گفت اصلح الله امیر تو سوال العبد ابن کذا وی و من دو هزار درم تو سوال خواهم بود ای که بیش خواهی
استحقاق بیت داری چون بر خواستن آن دو بیت فرمود آورم خالد بیاف خواهم و استحقاق نفس خویش فرمود و او را صافی عمر ابی بکر
بر من غالب شوی در کرم ای غلام صد هزار درم بده بیست هزار عبد الملک اموی خالد گفت کو شنیدم مردی زنی تو آمده و گفت خواهد جواب تو هم
جواب و خنده و در گرفت تو هم کریم آنکه دو خصلت اعطات خلودی را بر کشیده و دو اسد اگر ابن سند خواهد بیرون بیادی خوف اعلال تکرم خالد
جواب گفت بی با امیر المؤمنین خلان عمر ابی دیگر آمده و گفت خالد و گرفت کریم او دست جدا و من فرار و دست بیدا م بواسطه دو سنی خالد و

دلالی

دلالی سنت و مرا این مقام ابن مقالی بلی بلی است با امیر المؤمنین اکنون که دو باخیله و محبوب ترست نزد تو با رسول و خوشنود دست خلیفه جواب او
و خلیفه ام محبوب ترست و گفت و نیست خلیفه و ابی و محمد بن عبد الله رسول صلات و نزد خدا ابن بیش محبوب تری و گفتم کشش عمری ابی بکر
کو ابن ترست برقاره و خاصه اکنون امیر المؤمنین عمری بیچیده و تاج خود آورده و خالد را در بیش تخت میرود مرا ابی او بیش بعیالی خشه بود

کو در یک جماعت بیکرد و این بیت فی دق بیکرد بحر خالد را

الا یا ایها الرحمن ظهر مطیه الا ما هادی من دمشق بخالد
وکیف یؤم الناس من کان امه بلیل بان الله لیس بواحد
بنی بعبه فیها الصلیب لامه وبهدم من بغض بنا والمساجد

لیست ام خالد را حکومت عراق بیش مسلمان کرده و ما جاوی الاولی بیعت و عمری و تا بیش کی بشام بمن حرم و اعراق مزول است و نزول
داد خالد و سوال کی اصلح و عداوت غل کرده یوسف بن حسن ثقفی الحکومت داده و یوسف بیش مسلم جمع بود و بیش عیال خالدان بود کرد ابی ظلم نزد داد
گفت اصلح الله امیر ابی سلمان بستم و عالی نزد خالد سنتی مجوس من ما کلمان حسب دا کرده بمن زنا کرده و من در دست او حبس بودم خالد و گفت
چگونه ابی بیت اهل او را حکومت عراق بیش مسلمان بیش حسن ابن عبد الملک نوشت و او از نزد ام شام رسول یوسف بن عمر ثقفی
بود که یوسف و سنا بود و این بجهت بعضی کار با شام رسول یوسف را از نزد حرص کرد و شب بسیار او خواند و بهوب و فرمان نویسد عمر ثقفی و حکایت
خالد و حالش برای یوسف و سنا و او امر خود که یوسف بیرون حلت ابن حسن کرد و یوسف چند نوا ابن کوفه رفت و حمد و حمد نا بیکار حرم
بگذرد بسیه و خالد را با حالش گفت و حبس او و حالش نموده و او را تعذیب کرد و خالد را گفت در زمان خلافت ولید بن یزید گوید که پای او ابتدا حرم
کرد و ان و وجب را نشر و نزد انکه با بیش تخت و عمه چه جا بیاق با بیش کی از نزد و نشر و نا نا بیش بیم تخت عمه
با خالی و با جان چه جا کرد و فرشته و نزد تخت نا انکه کرش بیان چه کی از نزد و چون کرش تخت مرد و تام این فرا جا خالد و بکشید و بیش گفت
و این و نزد و محرم سال صد بیست شش تا تقی خالد و گوید و زی لفظه صد بیست پنج و حیره مرد و ذخیره حیره بسیار نه دفن کرد بعد بیش با امیر زاده بیان
حیره و گوید که حیره نزد فرزند دو دفان بن سند با دست بیش و چون خالد و حبس یوسف نود ابن شب عیسی او را این بیات مدح گفت این ابیات

و لقاب جماعه است

الا ان خیر الناس حیا ومیتا اسر نفیف عندهم فی السلاسل
لعمری لقد عمرتم الیوم خالدا واوطاتموه وطأة المتثاقل

لقد کان نقاضاً لکل ملمة وبعطی اللهی فی کل حق و باطل
وان تجنوا الشرع لا تجنوا ولا تجنوا معروفه فی القبائل

و بوصف قسم از وی و موجود خالد و سبب او و مبلغ مال مه بود که اگر برست نه آن مال را در آن کسی کشند چون ابوالفتح خالد را این بیات مدح گفت و بخالد رسید از خالد آن بیتها و هزار درم بیرون آمد و بدان بیتها و هزار درم ابراهیم ابن الفتح شاعر فرستاد و پیغام داد که مرا صله دهد و از زیر حاتم اگر میلی ابوالفتح آن مال را و خود و پیغام داد من تو را برای خالد مال مدح گفتم و مال که تو با این صورت مجموس و مطال است بگیر من تو را بخدا فضایل و اکرام و خصایل حمیده و نعم عالمه تو مدح گفتم خالد محمود آن مسیح را و فرستاد و اگر گیرد ابوالفتح قبول کرد و چون این خبر بوسف رسید خالد را خواند و گفت تو را چه دران داشت که این مبلغ مال است هزار مدی و این حالت از غلب باشد رسیدی خالد جواب داد من اگر در حالت بیهوشی است شرات بدین از آنکه خود را مصلحت بال جنس بزرگ دارم حضور صاحبی که مدح گوید و ابوالفتح صحفانی و گفته و که خالد را داد و شق کاین بود و انیس الانیس خالد ابن عبدالله ابن یزید بن کرز بسم ابوالفتح گوید که در نیشابور یکی بود و مردی یهودی بود و کاهی و جنتی از او صورت که بیکلیسا زده و حرف و اسامی کاهی صورت و گونه بنده علی القیس بود و که همنشین این عامری از قدرت و این عامری از قدرتی گفتند بجهت اینکه بجهت داشت و آن جنس اجنای خود را قدمی بوشبه و دو از قدر بر عدیس بن جوین بن شق کاین بن صبات بن علی ابوالفتح نام است بسیار کرم و شق بسر خالد بن صلح کامت است بعلت حضرت حق تعالی داد و قصه صلح و دنیا و بی جوب مشهور است و آن قصه در کتاب سیرة نبوی با تمام ذکر شده و شق و صلح بسر دو از جمله بنای دنیا بود و از آن صلح هدی بود افتاده که جراح نداشت و هر عرض جنس بن و اسلیش بود و نه سر داشت و از آن دنی قوات نشسته کرد و نی قضا کی جنبه باد و یکره و بی نشست شق نصف انسان بود و این جنبه او شق یکی گفتند یعنی یک شق انسان او یک است یک بجهت بود و اعلان شد باسم بود که ایشان اجنای معروف است و دلالت بر دو یک و از بود و در جهان و روزه و ذات یافت خلق خود اهتمام جزیری کانی کاهنه و کوکه عرود مرغیان و هر دو اسناد بود و چون شق و صلح متولد شدند و بسیر دو آنها اجزا است و در دین هر یک آب ایشان نه بهت تکان کرد که آنها جنس او بود و دو بود و کانت بد طریقه بیان ساخت مرد و بجمعه خون شد و هر یک شق و صلح شصت سال عمر کرده و دکر نقم کاف سکون را و بطلا از زاء است و قسری صلح قاف سکون سین لغت بقسر بن عنقرات و ان لغتی است از جنبد بجلیه

خالد بن حداش

خالد بن حداش بن عکان بن ابراهیم حنظلی مولای حنظله بن ابی صفوه خالد از اهل بصره و ساکن بغداد بود و صفت او از مالک بن انس و صفوان بن عیسی و حسن و صدی بن جبون و خلق بن زید و دیگران روایت کرده و حسن بن عثمان و یاسین بن عامر و ابو عبید قاسم بن سلام و حسن بن حداش خالد بن حداش حدیث را و به خالد سلام کرد

شد و سلام خضر و خالد گفت بیان او تو دوستی بیش نیست سال است و من خوشت و دیگر کن کرد و بیان خضر حالت از جهت شرف بجا خضر و ملت و خضر ملت ولی امر او و زیر ایک مستحق است از امیر او بدیر بودن برای او دستان و در اجری ال بنا جود کرد برای تو بدیه آورد و مرا حال کرد و بیت شد و است و در حدیث او مسلمین و خوف خانه نابدان یک بیشتر و آب مرد و کست و دو و تر و شد برای قبیش و من کنا و و و بیشتر برای تو کرد و دم و خوات تو بیشتر و یک

نابی بعوض خالد بن حداش دستش و دوست بیت سه هزار و جادی الآخره

خضر بن نصر اربلی

ابن شاشی

ابوالعباس خضر بن نصر بن ابی غنیمت بن نصر بن ابی غنیمت مجد مروی عقیده و همیشه و هدف مذهب و در اصول حنف بود و در اصل و حضرت کسانی بر همین و این بیشتر مشغول کشت علوم و چند نفر از مشایخ علما و احاطات خود و بی کرد و بیشتر امیر او مصور سه و فکین بنی بیت و پادشاه اهل آن شهر مدرسه را قطعه ابرای و ساخت و ناهمین سنه پانصد سی است و آن مدرسه در کاری در سن کشت او بیشتر خوب بسیار است و علم تفسیر و فقه و غیر و دنیا می نوشته که و آن نیست بیت خطه احضرت سوال کرده و نیز ابتدا بسند او و و نزد او و شق تحصیل شده و علوم او بهره و نه و او مردی صالح و تقا و زاهد و پرهیزکار و او که خواند بود حاضر عساکر و تاریخ دمشق نام او را ذکر کرده و سنی او استوده و حضر دمشق آمده بود و بحسب مدتی اقامت بود و حسبه اهل کشته و او حرکتی که در علوم نزد او کامل شده شیخ فقیه صدر الدین ابو حسن بن علی بن دهیس و پای شاع کتاب مهذب بود و عقرب شرح حاشیه حرف بعین خواند آمده است اسد و اسم نزد خضر اهیر او پیش او ابو القاسم نصر بن عقیل و دیگران و علوم کامل کشته و ولادت خضر سال چهارصد هفتاد و دو نیش شب جمعه و سلم جادی الآخره و سال پانصد هفت هفت بود و در اهل و در بحسب و دن شد و در مدرسه کرده بعد از است در یک سبد تنهای و قبر و زیاد تکاهارت و سن سیصد ای و فات زیارت قبر او و خرم و چون وفات نمود پسر او پیش کاهی نشست در مرد و مدرسه و او مردی کامل بود و او نشسته اهل سال پانصد سی چنانکه اقاضی افاد و ملک معظم الدین صاحب اهل بر او تمکین است و در آنجا اخراج نموده و او پیش نفت او الدر یاقوت رومی که پیش خدمه آمد و حرف و اطلاع این بیات با و نوشت و آن زمان یاقوت صاحب بغداد بود

ابا ابن عقیل لا تخف سطوة العدا وان اظهرت ما اضمرت من عداه
واقصدک یوماً من بلادک منیة وان هبک فضلاً لم یکن فی بلاده
کذا عادة الغربان تکره ان تری بیاض القراة الشهب بین سوادها

این بیت اشاره و کرده است کمال جمعی که در فی اصابت نموده و تا حاضر و دنیا و تا خانه و دین و خصال است شصت و پنج سه نموده و این مجلس نصب سلطان ارزه در سال سیصد و شش نشسته و این سال که جهان بیشتر مرد از اهل آذربایجان مدد و بیک نزد یک است اهل مردم خرده کشتند

و سید کرانه شرف الدین محمد ابن الملک المسلم [illegible] خود را بیت

ان یکبرا خرجوا النساء من الاوطان طلبا و اسرعوا فی الغدر

فلنا اسوة بن جاوت الکرج علیهم و اخرجوا من مرند

و شرف الدین ابو علی بود و در پیش صاحب و اکرم جلال الاسلام بود و صاحبی از آن داد که صمیم دم و نور الدین عاصم بر صحی از ساحل بن شهر و در سلک کرفت و صاحب موصل بنای او و طبیعت ثابت داشت و بعد من حال مسکنه تا وفات خود و چون خبر هم ربیع الاخر ده و جادی آخر بشنید بود و در سنه ان قلعه مه فون کرد و بود و جمال الدین جلال الدین بعلم محمد بن پیش است نه پیش حرت فرا پیش شرف وفات خود و ثبت شب بیست هشتم قوم شنبه سی سه در دمشق و در قبرستان صوفیه دفن کرد بود و بنا پیش و بجب با نصف جهاد و ده بود و در دل قلعه از زمه پیش از خلاف ان پرسش علم دوست از دوای قوم کی آبوخت و سر قلعه بیش بیش و از سکون کاد و کنزه و کاف و ملکون با ثابت و او علام زین الدین علی والی اهل پدر مظفر الدین بود و مردی اجل ان و پرسیه کامیه و دین الدین او آزاد کرد و دیته او بهتم مرحمان دولت و او و خلیفا پیشه و داد او و ملک ثابت او و او و سیدی کی بیاد در شهر اجل و ثابت ساخت و در سر قلعه و حصار شهر خیر، اکه در راه کرات از اطراف بغداد و بنا نمود و آنها بکو کذارد و همه از مال خود و پیش در رمضان با نصف جهاد نه اتفاق افتاد

خلف بن شکوال

ابو القاسم خلف بن عبد الملک بن مسعود بن شکوال بن یوسف بن واجب بن عبد الکریم بن داود خزرجی انصاری قرطبی مولد، علی کاتب بود و او را تصنیفات عجیب است من جمله کتاب صلة است که در تاریخ علمای اندلس تصنیف نموده ابو الولید عبد الله بن محمد بن فرضی نوشته و در آن کتاب خلق بسیاری را جمع کرده و بسیار از تاریخ کوچکی است و احوال اندلس در آن تاریخ تقصیر اهمی نشده و کتاب غوامض و مبهمات او است و کتابی بود است آن کتاب بر کتاب ابن حدیث مبهم آمده و ابو الحسن کرده و بنوال خطیب طلبی کتاب خود از تاریخ او و حجر و لطیفی نشده که در آن خود کرده بود است کی بر کتاب او است نموده اند مؤلف را و ابن الملک بسیار تعریف و او است و احوال است را بتعریف مرحوم خداوند اصحاب و بسیار تعظیم بجمله لطیفی و او را کسی اکثر او کی کتاب کی استفاده نموده از محمد و ذکر تالی در وفات و حاجات و قطع کرده از محمد و عوات و بجمله حسادت آسان خود و است بر بیان اسمیات و عوات و کرامات و غیر از این کتب تصنیفات او و الخطاب بن وحیه کرد بقل کرده ام خطه استاد ام شکوال بود و تاریخ شد از تالیف کتاب صلة در ماه جمادی الاولی بقصدی چهار و ده و ثلثمائه سوم و کوید بیستم ذی الحجه جهاد و ده و چهار بوده و وفات او شب چهارشنبه هشتم رمضان با نصف جهاد و هشت در قرطبه دفن شد از چهار شنبه لعلا ناظر در مقبره ابن عباس نزدیک قبر ابی علی

ابی و داحه و ماکرخ و ابات و سکری پیش و پیش ام مروان عبد الملک بن سوا مسیح او کشیده و او و دفن کرده بود

در شب بیست هشتم جمادی الاخر سال یکصد سی سه هجری شش سال بود

شباب صاحب طبقات

ابو عمرو و عثمان بن خطاب بن الشهید و عثمان بن جناد بن سلیمان بن صفری معروف بشباب صاحب طبقات مردی حافظ و عارف و تاریخ و ایام مردم و اهل فضل و اخبار و از محمد بن اسمعیل بخاری و از ابی خیثمه و احمد بن احمد بن علی و ابو موسی و محمد بن یحیی و از ابی زرعه و ابو حاتم و از دو پسر عثمان بن سعید دارمی و از ابی داود و طیالسی و دوست بن مسعود و ابی خلیفه و او بیست و دو بار نشسته و ماه رمضان او بیست و یک بار ختم کرد و هیچ شب از شب نخسته او وفات سال و بیست و سه سال و بیست و چهل و چهار شش و هشت و عصر عرفه بود و مکون صاحب و ضم قاف بیست و صفات و ان کلمات او صنیع جامه اسیع بدن تک سیاه و شباب نیز نشین و ثابت و اختلاف کرده اند و بیش بن الحاکم که خاصه است و بیش و پسر و عثمان جناد وفات خود در ماه رجب که صد شصت و هشت و هجری و هیچ دیگر مرده اند

خلف بن هشام

خلف بن هشام بن ثعلب بن سالم کوید بن ثعلب بن غراب بن محمد بن انصری مالک بن سنن حادون بن زید و ابی حمزه و دیگران حدیث استماع کرده و از او روایت نموده عباس دوری و محمد بن عمرو و احمد بن حنبل و دیگران ابو العباس محمد بن اسمیع کتاب در پیش خلف بن هشام کرد بخدمت خلف کفت بکوئید بکوئید ام و ثم نزد سلیمان بن حسین کفت نزد احمد خبر هشام کفت نزد ام مردی کرین عباس فات . علم ، اعلام کفت بیحیای کفتم نحو اسم کار پیش اخواند و او کاغذی نوشت بابی کرین عباس بن عیم آمد و ب نمرال ای کرد و اذن دخول عرات اجلس شد و نظر بود و او حال کرد حدیث رسول بود از صحت او تعلق کرد و دو و چون او کرد قدم و خواند کفت افزود و اجلس کفت بیش شدم و سلام کردم بر او و کاغذی بن کرد و کفت نام تو خلف است کفتم بلی کفت تو در بغداد جایش کذارد کی از خوات قاری زمین ساکت شدم نکاه کفت بیا بنشین بیا بخوان کفتم نزد تو کفت بلی کفتم کاو اسن نزد کسی که استخفاف نماید مردی از قرآن خوانان از قرآت صبیان و پیروان ام خلف که بعلم نزد من بود خواست کرد بر کرد بحث بلی کرین بر کفتم و در بیان کفتم و جمع شدم و نشستم قرآت کاهم ، ابی یحیی آدم ، ابی کرین عباس بن هشام بن خلف بن هشام بن کرد بود آدم نزد سلیمان بن حیی اخوات عالم و بزرکوار و قوی بود کرد اخبار سنت کرفتن چون نشستم کفت بخوان ام نحو حوای و علم قرآت نزد خلف بلی این نزد خود بلی کفتم خود کرد من مجلس اعاظم شدم و شنیدم قرآت او بر من بر ادای کرفت و ادای اول صبح بیدار شدم و بیرون آمد و کفت کیست پیش من قرآن بخواند من پیش خود نشستم و ابو زید و یوسف اکوشم و آن سوره و کفت بخوان است اجتهاد عرب کفت بن کسی قرار از تو و قرآت

بنده بخدا بخلق مسلم گفت مرا دو ابیات قرآن جمع کرده بود از آن پس من بخواندم زیرا که روزی سوره یونس خواندم چون بسیدم آیه ویستنبئونک ایحق هو قل ای وربی انه لحق
امنوا سیوکه بدادی که دو گفت ای خلف با بی سینی چه قدر خوش علم است یونس است خود و خود بدید و ها گیر برای آمرش مطلب ابوبت خود و است
خلف بن سالم از حمزه بن ابات الحمش از ابی صالح از ابی هریره از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله که خدا و نه حضرت حق خود و نه و از صدق حضرت ایک
رنه کان نزل خود و نه عدد که جسم نابیده و نه در حضرت آنرا و خود و بیان نشود و روز قیامت چون بشود این یک صفت الا و نه در حضرت حق بگیرد و قسم
بدهکان بیرا پس آن یک حضرت خود و هم قرار داده و در قرآن ابی قسم خود و نه و بیرون خود و این شناسا ساده و دیده دارم از سایر چهرهای خود بیشتر
ابن عطا نیز بود و روی نزد ابی جعفر الصادق علیه السلام شرب خمر و گفت که خلف اصحاب شرب بود و اکنون بلیه ذات کرد بیشتر ای شاید خدا کریم خدا که خدا
خلف بن سالم شراب خورد تا دل بر او داد و بیش از روی سوره انفال زیاد و بخواند تا رسید به لیمیز الله الخبیث من الطیب از وقت گفت ای
خداوند خبیث از طیب جدا ساز و شراب کدام است خمر را بر او بخت و فی لعد گفت با خبیث است آن وقت گفت آیا بی شوی با خبیث با خلق گفت
ای پسر رو و شراب بر هر چه خلق شراب میبندد است و بعد از آن ترک شرب خود و بخشان خداوند توفیق و زیاد عنایت بود و کام خود را داد و
بگرفت مرد و گوید او تا چهل سال خود اگر شراب نمی شد و خدا که فان اعاده کرده مرد و در شنبه هم خود را گرفت و دوست و بیت و نه

خلیل بن احمد نحوی

ابو عبد الرحمن خلیل بن احمد عمرو بن تمیم فراهیدی اگر چه فرهودی از ذی یحمی امام علم نحو بود و او کسی است که علم عروض استنباط کرده و وجود
آورده و حضرت خلف فاضلش ابن دارم که از آن پدر و بجز مردن می دید زیاد کرد و خلیش ابن باز و بجز لیک بزرگ زیاد کرده و آن اگر جنب بعد که بدید خلیل
در کوه ها گرد جستجو علمی و حضرت بدیگر اهدی پس آن او دارد اشد و بشد و آن علم را اخذ نمایند گرد او چون ابن ابی کشت علم عروض برای او کشود بیشتر
داد و معرفی نمود بعد او آواز او دارد این معرفت برای او اصلاح علم عروض آمد و زیرا آن دو علم را در آن یک جمله بگیرد و یک جمله قرار داد حسن اصفهانی که کتاب
خود که موسوم است بتنبیه و حق خلیل بن احمد گفت است و لعل پس خلیل دولت اسلام بیرون نیاورد و اخلیل بن احمد مستنبط اگر بدیع نمود و مخترع نمود بابلغه زیاد
عدی که آن جسم از دهان عرب اصلی آن قدیم نبود و این مستنبط ابرهان و پس مستنبط از علم عروض است که نه از علمی خبر اگر نه و نیز
مثال قدم او در این علم کسی نه نگذاشت علم را اخترع نمود و اگر نه کاه را خود که در بازار سر را خود از خوردن بگیرش نشست که در آن و سم مجنی
و بیانی نیست تا نیاید خبر بر بود و در مقالی خود سنت زیاد تفسیر کنند غیر از جوهر خود و پس اگر در کار او قدیم و دلایلش و بود بر آیه بیک کرد
در حق و لعلی مردم بجهت صفت و خبری و اگر اهدی از آن حسن بنا ما از آن اخترع کرده بود و آن جسم عروض است و از اخترعات او بنای کتاب
عین است که مختصر کرده است گوید از مردم فاطمه پس آن اهداء و سیبویه و او علم نحو را بجهت تصنیف کرد کتابی و اگر او بیت است برای دولت اسم

سخن بسته و اهوازی قائم شده خلیل در دی صالح و حسن و جبر و ده و بود از جنان او است که انسان خلای ساده خود ابدیه زیاد گیری جبر ساده و خود نشسته و شاگرد
خلیل نصر بن شمیل که بدید خلیل کجا آنجا جای چنین اهوازه است صالح و بود از سنت پس قدرت رود و فلسفه است و بیان او علم و ملک احوال بگرده و دوی از او
شنیده بگفت من دعا خود را می شدم روی در حسن اهوازه و از دار خانه خود هم تمام تا او بیکه و ملک کامل نزد وی کسان است اخذ علم و حسن و حسن و قیمت و اهل
سال بسته و این حالات که خداوند و آن سال حضرت جبر امور خود و خود غیر بگذرد و کم بشود نارسد سه سال و آن سال فصل و صالح
حضرت سالک پای شد و در اوقات طالعی در سال آن وقت گرات خلیل اقطعه و نزد و سیبان بن حبیب بن ملک بن ابی صفره ازدی و حبیب ابی ثابت کس
و اهواز خود کاهی خلیل بوشته بسته بدی حضور او را کرد حسین حواب و این ابیات نوشت

الم سلیمان انی عنه فی سعة ... وفی غنی غیر انی لست ذا مال
تحل بعضی انی لا ادری احدا ... یموت فرکا و لا یبقی علی حال
الرزق عن قدر لا الضعف یفضه ... ولا یزیدک فیه حول محتال
والفقر فی النفس لا فی المال نعرفه ... ومثل ذا الغنی فی النفس لا المال

سلیمان چون این ابیات شنید و خطبه او را بر خلیل این دو بیت گفت

انا الذی شق فی ضامن ... للرزق حتی هو فانی
حرمنی مالا قلیلا فما ... زادک فی مالک حرمانی

این سخن سلیمان رسیده انشاء و بر خزانه و بعد سلیمان کاهی خلیل نوشت عذر خواهی کرده و خطبه او حساب خلیل حسین ابن ادهب گفت

وذلک یکثر الشیطان ذکری ... منها النعیب حادث من سلیمانا
لا یبعثن بغیر ذل عن بلد ... فالکوکب النحس یهوی لا ارض انجیلا

خلیل عباس بن الفضل عسلی مداده بیشتر عسل کنند چون او بگیر بدست نه خلیل کنند این منفعه و بگیرد و فی گفت دیدم مردی را اخلش مثل
از فضائل و دو بیان منفعه کنند خلیل چون فی گفت مردی را دیدم که خلش مثل اعمش است و خلیل از فضائل کتاب عین است الف و آن کتاب موسوم است
و کتاب عروض و کتاب شواهد و کتاب نغمه و کتاب عوامل و کتاب جمل و کتاب نغم و کتاب عین بنده کتاب عین در لغت که کتاب مصنف است تصنیف خود او نوشت
الی خلیل شروع و آن کتاب کرده و ترتیب او و اول آن کتاب را و عین را مثل علیه و حاء حسنه بود و شاگردان او مثل نضر بن شمیل و نعمان و مرج سدوسی
و نضر بن علی جهضمی و دیگران خلیل آن کتاب را بود پس اول و بدل خلیل اما حساب بجهت خلیل اول وضع کرده و نامه لعنا بیرون برد و کتاب از وضع خلیل

مستنبط از ابو جعفر بن ابی طالب
علی بن ابی طالب
ابو جعفر بن ابی طالب

و این چند فصل بسیاری از آن کتاب است که اهل زمان خلیفه و رعایت است و این دستور یکتایی و این باب تصنیف کرده و کسی را بالاتر بیان نموده و
و آن کتاب را فائده بسیار است گویند خلیل البصری را روزی بر وی داخل شد و یک بیت از اشعار او را بخواند و حق تعالی بیکی از بصریان
و مردم گفت و مردم دیوانه شد مردم را مدد و حسین اهل بصره گفته خلیل این دو شعر را خطاب بسیار انشاء فرموده

لو کنت تعلم ما اقول عذرتنی او کنت اعلم ما تقول عذلتکا
لکن جهلت مقالتی فعذلتنی و علمت انک جاهل فعذرتکا

اصل حکایت که حکایت شخصی نزد آن آمده است میگوید ناظم حسن وصف بیاموز و ادبی که نظم و بعد تا اقامت کرد و چیزی برخاطر او گرفت و روزی
دو کلمه این شعر تقطیع کن اذا لم تستطع شیئا فدعه و جاوزه الی ما تستطیع ان شخصی این شعر را
کرد و تقطیع شعر نقد صرف خود بعد خسته رفت و دیگر نزد من نیامد من از بزرگی او در فهمیدن مقصود من از شعر با که چیزی او تقطیع
تعجب بردم زیرا حکایت کند که روزی نزد خلیل بن احمد رفتم روزی در مسجد نشسته بود هشتم جابر او تنگ کرم من گفت با احمد سوراخ سوزن
برای او دوست تنگ نیست و جای وسعت جای دو دشمن را نداده و این است و گفته شاعر است

ستر الخیاط مع المحبوب مهلان اجاز خلیل بسیار است معبوبه عدم ادبیه را از او فرار گرفت
و عقرب و کر معبوبه در حرف عین خواهد بیان شد انشاء الله گویند به خلیل احمد اول کسی است که بعد از حضرت رسول و جمعه موسوم شد مرا بانی در اقتباس
مقتبس جنس بزرگ او و نقل از عین ابی شیبه و دلالت عین سال صد و هشت سال صد و هفتاد و صد و هفتاد و چهارم هم گفته اند و گویند هفتاد
چهار سال زندگی کرد و آن تاریخ خوش که بر قبر سنوات نوشته گوید او در سنه یکصد و هفت هجری مرد و این جوزی در کتاب سنه و العقود و جمعه
عین و یکصد سی هجری وفات نمود و آن خلافت عبد الملک بن مروان و کار زندگی گفت بحساب هم حساب اسطرلاب نزد یک علم ادم
کاجاریه نزد خود نشسته بود و روزی حسینه و صاحب عین خواند گیری او بیت و دعا کند و آن روز داخل مسجد شد و بیتی دانست و دعا کرد و آنکه مسئولی
خود خلاف و بیت افتاد و گویند او در آن حالت تقطیع کرد اما خود میگوید که مسئول خود را و افتاد و در اهتمام تقطیع افتاد و در اسبت مزاحیه است آن الطعام
اشتهیه از و در هودی مقرر است و هر چه دیگر شتر اسکه بیت از و گویند قسم بیت بعضی برای کوچک است و بجای تقطیع و بیکار
حاقع هم نسبت بجهالت آن سم اطعام است اشتهیه از اهل خلیل بسیاری آن اهل بود و اند و حکایت که خلیل عالما این شد و اطلاع یافته اند

واذا نظرت الی الذخائر لم تجد ذخرا یکون کصالح الاعمال

خمارویه بن احمد بن طولون

ابو الجیش خمارویه بن احمد بن طولون نام وی و پیش و حرف سیم و گفت و چون پیش او رسید اتفاق نمودند و او را جلوس بر مرتبه در مسجد
بیت مالکی و تولیت او و زمان خلافت المعتمد علی الله عباسی بود و رسال کیصد هفتاد و شش و قبل چون ابی السرج دیوانه و یوسف از اهمیت و اولاد کرد و سلطان
با لشکر علیه کتاب او حرکت نمود و قصد مصر کرد و خمارویه در یکی اعمال مشغول او و یافت و جنگ هزیمت شد و اهل لشکر و اهل آن خویشتن و خمارویه
آمد تا ملازمت سید و بجانب او جنگ و فرار نمود شد بعد مساعدت کرد و از وفات خمارویه و تولیت رنا ما مالک شده بود و چون مقتدر و معتضد خلافت نشست
خمارویه با تحف برای خلیفه و ستاد و معتضد او را با خود معزز داشت و خمارویه از معتضد درخواست کرد که دختر خود قطر الندی را که مثل سحاب
برای ولیعهد معتضد المستکفی بالله عقد کند معتضد گفت خودم دختر را بگیرم و در رسل و ولایت ستاد یک جنبه تزویج دختر خمارویه را نمود و در آن زمان
سال دختر داخل شد و گویند هشتاد و دو قبل شد و صداق دختر هزار هزار دینار بود و هم بود و آن دختر بجمال و کمال موصوف بود و حکایت کرد روزی معتضد
با آن دختر خلوت کرد و داخل بیش تنها و دیگری نبود و آن دختر جام شراب خلیفه گرفت و جلد روی آن او سرکه داد و چون آن شراب
سکین شد بر خلیفه روی باش کرد و بیرون رفت و نشست و فضای قصر خلیفه چون بیدار شد او را بیافت بسی خشمگین شد و او را صدا زد و آن
خان زنگ حرارت داد و خلیفه گفت با او خلوت کردم بجز کرام و حسنه خواه او را و تو مادم و اسیر بسیار چشم پوشیده و تو سر مرا روی باش کرد
بیروی دختر گفت با پدر ابو الجیش الخ ابن الغام شد روی بر من محمول است ولی مرا و ادب مرخص که محجاب باشی که نشسته و خشن بخشی که خواهد و کوب
معتضد طلب آن دختر را بجهت جمیع طلوبه کرد و بسیار بود و پدر جاری برای دختر ستاد و او را که احدی نشسته و بر وحشی گفته هزار دینار
طلا سه و دختر و معتضد خمارویه پرسش کرد و بود هر سال بعد از تمام جمیع خلافت ملک مصر و موجب لشکر آن دولت هزار دینار برای معتضد
و خمارویه پسر قبول کرد و وی ستاد و آنکه طلا پیش او داد و شق گشت در سنه خراب شد یکصد و شصت و هفتم ذی القعده و دولت ستاد و دختر پیش
سی و دو سال بود و کشته آن را جهت کشته شد و گویند اعدام و ملک بکار ختم نقل او و بند قرب بیت سه چهار کشته شدند و سبب قتل او آن است
که یکی از مردم سعایت کرد نزد او که جاریه پای خاص او و هر کدام برای خود و خواجه گرفته اند و آن خواجه پیش شوهر فرستاده داد و گفت اگر محتسب این مطلب را
بخواهی یکی از کنیزان الطیب و اقرا بیاورد و احادیه بحال سلامت آدم بیاورید مصر و ستاد و مرا حضار جهت نفرات کبیر کمال حسود نما مطلب را
از اینجا عهده حاضر جمع شدند و اتفاق کردند پیش او بجهت اندیشه طور مسند و آن اشخاص از حرص محاسبی بود و بشبانه او را سر بریده و نام او پیش
مصر و دو نزد پیش و جمع مظلوم مدفون شد و خمارویه از خوش طبیعتی او را کار بود و زیر پیش ابی بکر محمد بن علی بن احمد را آنی بود که پیش خواجه آنکه است
و چون قطر الندی بخانه معتضد او رفت و جهت حسینه دختر احمد بن طولون است و او را اعمال مصر از طرف شام آمده بود نزل گرفت و جمع
خوشگوار او را بجا قریه نا کرد و بسم الله و بحث اقریه جاریه میگویند تا الآن سه خواست و یک جامع خوبی و او را مسجدی است جمعی آن

عم و کرخود و اند و تقرالندی مرد و هم هست و بیت بیشتر ساخته و هفت و چهل شهر بنا فرمود و بن شد و حسین بن ابی الفتح در ماه ربیع الاول دویست و سه و دو
و شهر بود که از بلخ بکنار آب بجانب مرو گویند بود و اشهر بلاد آن است و پیش از او شهر بلخ کمتر است و اکثر بلاد آن ساحل و خوب بود و بود
و در ماه ربیع الآخر دویست و هفت شش مرد و جدی شد بود از اعمال خراسان و سماد و دیه بلخ خاد و سنج نیم و سنج ۱۱ و دو و اسکون ۱۱ است

خبر ابو الحسن بتاج

خبر بن عبد الله ابو الحسن بتاج صوفی از اهل سمرقند رای بود که بیطا داده و او را حلقه بود و او را صوفیان که در آن حلقه تحقیق بکنند و صاحب حالی بود و محدث بود و اسم
صوفی و دیگران سند بدین محمود و ابو العباس بن عطا و ابو محمد حریری و ابو بکر شبلی صحبت او داشته و روزگار وی را عمر کرد و صوفیان از او حکایات
غریب است و او خبر بتاج که گفته جعفر طیاری بگو یا خبر بتاج پرسیدم یا نور بتاج چه و بیت گفت پرسیدم آنچه و نور بتاج بگو بند گفت من صحبت
کردم و صادق کردم و کردی بنفس من در نفس علیه کرد و نصف طلب کردم چون دانستم آن احوال مردم مرا بن گرفت و گفتا ای خبری گرد بای
این گرفتی و آن مرد علامی بود خبر نام و من بصورت آن غلام است و مردم مرد صحیح شده و بخشیدن و الله غلام و خبر است من خبر نام و خبر بود ای
مواظبت شدم آنگاه خواهان خود برد و گفت با عبد الله آیا از آقای خود شرم نمیکنی مشغول کار خود شو و مرا با جای که اسمش موجود من با او یک
روز کار مشغول شوم آنگاه بستم اگر خبر خاموش کو بین چند سال آنست تا حی که و با او چند کاری این مشغول سر و مشغول شده و صحبت کردم
و تا صبح ایستادم و بعد سجده کردم و در سجده گفتم خدایا دیگر آنچه کردم مرا کردم آنگاه با خود بصورت اول رفته و بشب است علامی از من از آن است بود
و با گشتم از آن سان مرد و این اسم بر من افتاد و بدین نام شدم که خواجه بگفت با خبر و لطیف با آن مرد گفت ام تو خبر است
و تو اسم تو بر من شناخت خبر گفت من نمیترسید اسم سی اگر مرد سلمی از آن اسم خوانده و بگفت نیاصری شرف نیست از آنست
آنکس که خداوند او را بدست خود خلق فرموده و او خود را حفظ کرد و نگاه نداشت و نیست علم بالاتر از علم کسی که خداوند تا مرا بیاد و حفظ
و آن علم برای و فایده بخشید و تقی قضا برا و جاری شد و خبر گرد ثابت شده بود و تقی بتاج بگو و انتشر است میشد و نشر مرد گشت
چون مرد جوان و تقی از پیش معرفت کمالت اصلی بگفت و الحمد بیت سال عمر کرد ذکر نموده اند که ابراهیم خواص صاحب او بود و آن
بیرون عمران حکایت کند از بسیاری آنان که در وقت مرد شش حاضر بودند که او وقت نماز عصر غسل کرد و بعد بپوشش آمد و بطرف در خانه خود کرد
و گفت ثابت خداوند تو را نگاه دارد باشد تو بنده نامور ای شتی من هم بنده نامور ای هستم آنچه را تو مورد ذات تو فوت نخواهد شد و آنچه را
مرا حرام من فوت میشود نگاه مرا آنچه نامور هم مرا دام نگاه آب خواسته و مدد گرفت برای نماز و نماز خواند و بعد با کشید و چشمان بپوشید
و نشیده گفت ع مرد یکی از یاران او بخواب دید پرسید خداوند با تو چه کرد گفت این سخن از من پرسیدی لی از دنیای خبیث سلام است سلام

دلیلی

حرف الدال المهمله

داود ظاهری

ابو سلیمان داود بن علی بن خلف اصفهانی امام مشهور معروف بظاهری مردی زاهد و اندک صحبت بسیار تقوی بود عظیم از اهل بن ابی
و ابی فرج آمد و از نام مردم تعلیق اتق شافعی و از اصحاب ابی ثور علی بن اسماعیل و کتاب تصنیف کرد و خود صاحب مذهب مستقل و رسم گذاری از اتباع
که مذهب ظاهریه پیش او بود محمد بن یعقوب مذهب بود و امام داشت اسد خواهانه در بلاد و امام داشت علم در بلاد و ابو منصور حسین که امام صاحب ظاهر بود
گویند شنیدم از ابی عبد الله حاکمی بگفت ناگاه نظر اهل حدیث و مذهب حاضر خواهم چون بر گشتم خود گفتم مردم نزد داود بن علی و اهل حدیث بگریزد و از فقه
ابی حنیفه نشان است مردم نزد داود و را گویند مردم از من دخول بن ۱۱ و مردم برابر و بقی است که دان چیزی که مسلمانی و شرع کند علی است که دان این سوی ۱۱ است
داود فقه بخود من قبلت علیه رای و گفتم تو از اهل اجتهاد مردم و مردم حسبه بخود و دان سیم از اسباب و بنا نزد ابی سیم حدیث احادیث و بیرون فهم
و نزد مردی مرا از دستان معروف بحال چون آمدن مرا و بافت بیرون آمد سر و بر سید و گفت خدا و الله چه قصه کرده گفتم تو هی است گفت
آن چیست گفتم حسب کی تو و داود بن علی هست و همان در سه او اینجا نی علم و حال کی و تسبیح علی چیز او دست مبتدی و از حال او عاقل و بخود حال او
و چه بود مرا و مطالعات کردم چیزی گفت داود مردی کی صفت ایمان ای فاضل من شک نشسته مرا و بسم الغلام خود داده و مرا و او دستم دادم
امی حوض صرف باد او آن در جهان ایستادم و دگر و ده و غلام گفتم و بفرمای خود و دگر کرد گفتم چیستم و مرا کی حاجت مرا نبود سانده ام این وجه را برای من
من از این سخن عجب بردم و بدان مرد گفتم در سوما حاضر کن تا من نزد او روم و از آن کسیه را نوشت و من داده گفت غلامش کو آن کسیه دیگر اسم باد
کسیه دیگر آورد و بسیار و مرد دیگر داد و گفت این یک کسیه برای خود و این یک برای حاضر غایبین و دیگر کسیه اگر گفتم نزد داود و داده و مرد بر
و از بیت و سخن گفتم کاغذی آنچه بر دگر داند گفتم حاجی دارم آنگاه و جنس شاه ساقی نشستم بعد و هم ها بیرون آورده و مرا بر او کرد مرد داد و گفت آیا این
حوای سخن است گفت از این حرفه دلوی من و بنده ات علم تو را جنس خانه خود کردم دگر کرد از نزل بن مرا آنچه با تو است حاجی نیست حاجی کو بین بیرون رفتم
و حال آنکه دنیا و نظر کوچک شده بود و نزد و چه حاجی آمدم و حضیب او اخبر داد مرد حاجی گفت ما من آن و سوما را برای عذابیرون کردم و دیگر جنود
آن بن بری که دایه فاخوان مال اهل شود و اهل شرع و حیات سیاه و که بر صرفی میدانم بسازن اول خود بیرون کردم تمام شد سخن حاجی گوید مجلس
داود بر سر و چه جا صد نفر صاحب طیلسان سبز حاضر شده و داود و گوید مجلس من حاضر شد رفاعی بوجعفر شریفی و او از مردم بصره بود و دو هزار و
آمد صد مجلس نشست و اگر احصی و باب شد بعلوی من قرار گرفت این گفت پرسش چه چیز بیان کو او را و چه بسیار شد و بودم پسندیده و گفتم تو را

احجامت می‌پرسم از آن گفت بعد از وبیت که دارای اگر کشود بیت تمام گشته و حجامت شده و امس اگر نشسته و بسیار بسیار و در کسیکه بیشتر و گفت
کرده و کسی بگریان او رفته اند اقتضا و روایت که اختلاف خبر حجامت حضرت رسول صلعم اگر حجامت شده بوده و اگر و از حضرت حجام او اگر حرام
بوده حضرت حجامت نمیداده است بعد روایت نموده حضرت ای حدیث اگر حضرت نیز حجامت نموده باشد بسیار و اگر نموده احادیث صحیح را و حجامت بعد از کنوز احادیث
مرتفعه مثل حدیث ما مررت بملا من الملائکة مثل حدیث شفاء امتی فی ثلاث و هم اگر نموده احادیث صحیحه اما در این
حضرت لا تحتجموا یوم کذا و لا ساعة کذا بعد گفت که اهل طب عقیده و نشسته در حجامت هر ماهی و اگر نموده اند در حجامت
تمام خود و نشستن با یکدیگر اهل نامه حجامت بیرون آمده از اهل اصفهان شد اما من تخم و دلالت بر آن عدی استخراج می‌نامم او و او و از عطای مرحوم
بود ابو الحسن احمد بن محمد معروف بقطب حق و گفته اند اهل و بیش عقل بوده و در و بیکات بیشتر بخشان است که در اهل شیراز و در و نشستن
در گوشه و بیت و دو گنبد و دو بیت یک بوده و در بغداد نشود ما که در و وفات نمود بغداد ده ذی القعده و دو بیت بغداد و دو گنبد ماه رمضان
و در شوشتر مدفون گردید و هم گفته اند که در شهر خواهش فی شد و پرسش بو بکر محمد گوید بدم و در خواب دیدم و دو تخم خداوند با وجود که رکعت را
امر نمود و هم و نماز امس پرسیدم فرمود آمرزیده و چیزی مرا گرد جواب دادی سید مرد بکیت و ای دست و ای محال کسیکه خداوند از او سخن
نفرماید و امس و در اصفهان و شش احوال اصفهان گذشت و شوشتر در ترجمه ای سابقه تا حجتی باقی و کلام نیست

داود بن نصر طائی

ابو سلیمان داود بن نصر طائی کوفی حدیث از عبد الملک بن عمیر و حسن بن عمیر و سلیمان اعمش و محمد بن عبد الرحمن بن ابی لیلی استماع کرده و از او
اسمعیل بن حسینه و مصعب بن مقدم و ابو نعیم فضل بن دکین روایت نموده و او یک بیت که در اشتمال علم نموده و فقه و فهم فقه را علوم در شش گفت
عبد الله بن عزت و گرفته نشستی و حسینه و فرموده و ملکوت و الفرمانا نوشته شد و طاعات را فرم شد و در عبادت حق کشیده تا آخر عمر و بعد از او در روزگار
خلافت مهدی عبد الله بن محمد ترک کرد و در کوفه و شش و سیصد علی بن مهدی که بشنیدم ابن حسینه اسمعیل گفت داود طائی از کسیکه بیت که علم و فقه اموخت و از
ابو حنیفه آموخته بگرفته نمی‌دانم بیت ثابت الفاظ گفت سیمان و روزی مسکرده و بر گرفت و بمردی اندخت ابو حنیفه و گفت یا ابا سلیمان زبان تو در از است
و دوست هم در اگر نشان حسینه که یکسال بگرداود و ملی که سؤال بگرداود جواب می‌شنید و چون دانست که ابو حنیفه خبر داد او را و فقه گفت او
و از کتب او در فرات عرق کرد و بعد از آن بیش آمد و خلوت گزید عیسی بن حماد که بعد از ابو حنیفه ظاهر سید درهم بود و بیست سال بان
در سعادت مالی بگرداو جمع خود مستغنی و هم سید که و بیاز نداود و در خشم و اعتدال جزء به و شنی که سر و داد از آن سیکه او بود و بیاز داشت
که در آن مرکب سیاهی بود و هنگر تکه و ضعیف بگفت و از آن می‌تا سید و با سلیمان داود طائی گوید او و طائی بیرون از مادر خود خانه داشت هر ماهی از آن حسینه

داود طائی بگرفت آن خانه را بخیر نیکرد تا تمام ماه خوردی خانه خراب شد و هم گوید هر ماه چند دینار داشت و از آن دینار را جمع کرده و دینار
آخر جمع گشتن شد و بسعیل رسانید که بدهم و داده و طائی شنیدم او خطاب بنفس خود و دیگر دکان مردم کسی نزد او است مرد خانه ایستاده
بعد از آن دخول خواستم چون بمجلس او رسیدم گفت برای چه اذن دخول خواستی گفتم شنیدم بسعی بگلان مردم کسی نزد تو است گفت و به
کسی نزد من هست و من الفرض خود و ظاهر بگرد و هم بیت و شنیده جزا بیل کردم بیرون آمده و هست جوید و چون آمدم بیل بزرگ بخواستم که بعد جنازه
عهد او دم خواهم کرد و اگر نه زرگ آفات خداوند ایام بود و عجب است من صباح که گوید بلا و طائی گفتند و قتی که دیوار خانه پیش نشسته بود اگر
قرآن آب زند و داده و گفت چیشیان کرده و می‌شوند و ایا و بگر سیس کالی و ابن ابی عدی گوید داود طائی چهل سال در زکوة کرفت اهل
می‌انست و خود پاره و دو زبود قدای او زر را بخود و بر گرفت می‌داد و بیاز و تصدق می‌کرد و در و چگاه خود شام بر گشت اعطا بسوی او فرستاده و او
می‌گیرد ابو الولید بن عقبه گوید دیدم داود طائی را که مردی او گفت با سیل خود و از او بیرون گشت و شانه می‌کی جواب او من را و کار دیگری بر دارم و دیدم
او بسیم و ابو سعید مکری گوید داود طائی جماعت کرد و بگام مکه با جرت او او گفت این عطا شرف است که جماعت کسی مقبول است که حرمت مسلمانان
باشد و نصیب من جرب که بر بود داود طائی مشغول شدم و اگر نه او گفتم گیر بیرون آن طاق و بر سفلی اگر با یا تم خبری مادر و جماعت
من خداوند جایگیر قدری علت بر دارم ابو الربیع طلب حلالیت که کرد داود و دارم عطا از مرتبه زبان با بهلک و دو جزء دیدم نشسته شدم و بیاد
سر حسنه زکه در آن آب کرم بود آب بدیدم ما داده و گفتم جایت با نمراد اگر خبری حسین بکری برای جاب بشرات جواب داده و بصوری کمن با سلام مرا
سرد و نخوردم که خدای با یکزه و بیشتم گرایش نمرم برای خرم جوانی بیکاند با و گفتم مرا بنشینی خواست و روز بگیر از با و طاعات را مرگ خسته بود و از دوم
ترک کن این بیت و نیست که رحمن تا گوید حسن بن عمر گوید داود طائی گفت عدی جمعه بنزدم برای خبری خبر بیکه مردی شیا جبات بسند زیا
من دوست میدارم یک قفت رب بسند کی مرزوق کردم و هم ابو حاله که بشنیدم داود بشنای خواهید و هر وقت جواب را طلبی کرد دست زانو
گرفته و نشستن اصحاب ثابت بنشسته بود و چون مردم نشسته خانه او آمد چون مردن که بدان تنگ برای فرار ایستاده و گفتای داود
شب با بیدار بودی و شنی مردم جواب می‌شنید نام مردم نشسته است کجی نامه گفتای داود و تو سود بردی و شنی مردم سخن و بیان می‌رسد مردم
بر گشتند راست بیکی از گفت و تو آسود و بردی شنی مردم و شنی بگیر مکرر و شنی مردم گفتند راست بیکی از بیکی فضایل داود نامه
شهر و بعد گفت بود و دلا مردم گفتند بچه از دیبان تو بعد بیکی می‌شنیدند و اگر با یا تم از جرت حوت و دو مجلس منعقد حاضر می‌شوی
گوید داود طائی او و جات بدیم تخم با سلیمان بگیه با فی خبر حرت اگفت خبر مثل اسیا و دیم گفتم بیشتر بگیه و اگر دیدی گفت بطرف عمر شد بحکم

گفتم تا تو بحثی احوال سلطان سعید است چون او دوست بداشت جزوی از آن بگویم که او دوست بستگی کرده و گفت بدو کرد او را جنبید بدو خواهی جنبید

ملک زاهر صلاح الدین

ابو سلیمان داود ملقب بملک زاهر محمود بن سلطان صلاح الدین و صفت ایوب صاحب قلعه بعد از پدر بر تخت پادشاهی بود و دوستدار علما و اهل فضل و فضلا قصد حضرت او از اشعار ای دوست خود و چون او را زاهر متولد شد سلطان صلاح الدین بدو اسلام بود و ملک زاهر او را داود نام صلاح الدین بود تا بحسن سایر سلطان گشت او را بتولد زاهر شادمان داود از جمله زاهر ای که ربیع مدح و آن بود که این بود و مدارک قسم بالای خود داشت و اسپهر که داود دوستدار او بود اند پس خود دوستدار و خالی دوستدار ای این کرامی فرستد دوستدار ای حضرت یوسف علیه السلام بر سلام و او را و خود و بکم حوادی آن دوستدار او را بعد از ای ایده و حضرت یوسف دوستدار آن و بجا بیت بود و خود داود حضرت یوسف دوستدار او را دیده و بجا بیکست و حق او دیده بر این دوستدار آن جمله بی دوستدار خالی داشت و بیکه و حشت حوادی با زاده و فایده بر جمله آن خسرو زمان ایده و جمله کشته و تا بی حسن

در هر حسن نزدیک شد او و کمتر بحری از ربیع مدح کل و حسنی که تو له حضرت بود

وبقیت حتی تشتفی برایه وتری الکهول الشیب من اولاده

از خود بحث بر لطف و حکمت هر کجا که سلطان صلاح الدین ایده باشد و از بکر زمین شیعه زمین اولاد او مستم و ده بخش بیت سوم ای الجود و کید الله بالفضه جفا دسه بود و او در ملک ظاهر است که بخش حرف فین جمع آمده بخش اشهر بر اسب نام هر خشمه سی و دو بس و هفت و دام هر کس طلب سیه ملک حزین ملک ظاهر او را و بخش قلعه بر رفته خاص ملک سلطان بخش با بزاد بیکه و اسکن ابو الفتح اغرابت تو ملک سبب داد حضرت

دوم بر کمال دولت اطوف حرز نفس از بیعه طاهر شکر شام بیان قلعه دوم طلب فرمود حضرت بیان او حرف ان

نور الدوله دبیس بن صدقه

ابو الاغر دبیس بن سیف الدوله ابی الحسن صدقه بن منصور بن دبیس بن علی بن مزید اسدی فاطمی ملقب بناصر الدوله ملک العرب صاحب حله نزه بدایر کرام و بخشش و معرفت ای علوم ادب شعر دست و در طاعت الله شد اسد کمی بادت و در سیاسی خانه عراق مستولی شد و او را خانواده بزرگ است و حضرت آن و اعده بخش او حرف حاء و آن دبیس کمی است که عربی صاحب مقامات در مقامه سی خود در کمال بخش او الاسدی دبیس قصه خود را بنا عربی صاحب او و حضرت ذکر عربی در حرف قاف تمام دبیس پس عربی قصه نزد حضرت او ابو الاغر که او در مقامه بخش و حله حالات قلعه بخش خود دبیس نظم خوبست دوم حالات حضرت و این مستولی در تاریخ و دیگران ابیات آمده و منسوب ساخته اند و از جمله این ابیات است

اسلمه حب سلیمانکم انی هوی ابیه الشلل

دوم

و دوم این است بر حالت خاص و حضرت و بخش مستولی بر این شهر و این بخش بر این مستولی فرمود ای بخش کرده و بس ذکر این است او در حضرت این بخش خود دوم حرف طاء

و طاء حرف است شعر این بخش الله بر این است جهاد و اگر کتاب ادعال بالفضه و تالیف بود و در آن تاریخ و بسیار جمع آن بود و دوست که شعر بخش در این بخش بر صدقه بن منصور بود و مثل این بخش مستولی معرفت و این است بر شعار این مستولی و بخش کرده که بر آن جواد دبیس بیت

در وحی که دو دو او و این دو بیت رفت

الا فلیصور وفل لمستیب وفل لدبیس انتی لمعیب
هنیئا لکم ماء الفرات وطیبه اذا لم یکن لی فی الفرات نصیب

دبیس او این ابیات جواب رفت

الا فلیبلغ ان الذی جاءنا رکا الی ارضه والحر لیس بخیب
تمتع بایام التردد فانما علامر الامانی بالمنون تنوب
وهل فی تلک الحوادث حکمة وللارض من کاس الکرام نصیب

و اگر بر حسان مستولی که او در کمال بخش صدقه الملوک بود و چون بر بخش کشته شد از بعد حضرت جنبید کرد و بسلام و مثل شد و قول بخش او بعد حضرت او در صرفات او در سال بالفضه دو و شهر سم بکیت و حاء کاتب و حضرت او که بر دبیس و حدت سلطان مسعود این محمود ملک و او در بسال بر در هر خانه شهرهای آن در بجای مسعود آمده بود و دام مستر شد با صد بسال بود بجهتی که در ترجمه احوال سلطان مسعود است و ذکر حضرت نمود که سلطان جانبی از همیان ابهای سنه که تجهیز امیر شد با صد علیه حرم آورده و او کشته شد و روح بخشه بیت سم و این مستولی که چهار بسم ای الفضه با صد بیت علیه کشته شد و سلطان ایشان که این قضیه بود نسبت دار و شود حضرت نسبت از دبیس او و با شد الله و بسیع کمت تا اکو دبیس حضرت آمد و در حضرت سلطان نشست سلطان بجای ممالک خود را و مستولی که از بیت حضرت آمد و بسیر بخش او با شیر و وقع کرد و سلطان العدل آن ظاهر کرد که این ملاقات الحمله انتقام علیه امیر شد با صد و دام و این و الفضه العدل دام بیگاه بود و تا موی از دبیس که بر حضرت شد و چهار بسم ذی محمد آن سال بر دو فوق و او جمال تغیر ای سلطان را بود کرد و بود از بیان قتل امیر شد با صد و تفصیل او بود جد و خود ای مرگ شد او و قول بالفضه او از بخش و از بخش کرد و قول دبیس بر او از خبر و وقع شد و او چون کشته شد جاره او را با دبیس بود بسیل بجا خواتون بر بود و پیوی فخر عمید الدین فاطمی صاحب این مدون کشت الله سلطان دختر دبیس تزویج کرده و آن دختر شرف خواتون و دختر عبد الدین فخر الدین جمع بود و در شرف خواتون بر بود و دختر خواجه نظام الملک است و کرد این بیت

حسب موتی من بالحیاة
فتح ما فی اسمها
تحریج عشق الاقلام الاقلام

عقد بیت اشرع صل الی الله و زین جبری بدیت اسد و ثانی شرعی بصنع نون و الف الف مشین مکسور و بیت بنا شرعی بفتحت و آن علی است قبیله اسدین خزیمه

دعبل خزاعی

ابو علی دعبل بن علی بن رزین بن یسار خزاعی شاعر مشهور صاحب قافی و کرخوده و اوده حسن بن علی بن رزین بن یسار بن نهیر بن شقیق و کنیه حضرت امیر المؤمنین
خالد بن علی بن حسن بن خزیمه بن سلمان بن اسود بن صحاری بن شرحبیل بن مرثد بن مرثد بن یعلی بن عمرو بن ربیعه بن عامر بن کعب بن عمرو بن ربیعه بن حارثه بن عمرو بن عامر بن ماء السماء بن حارثه بن امرء القیس
او دعبل بن علی بن رزین بن فلان بن عبد الله بن هیل بن وهاب بن حسنه بن عمرو بن عامر بن ماء السماء و کنیه او ابو علی و دعبل لقب او است و اسم
حسن است و دعبل در جمع عجم اسم است و او پسر شاعر بود و پدر او حسن بن علی شاعر بود و در بیت مرثیه اشعار او حسن بن علی شاعر بود و تا بدان زمان دعبل بود
و بخلاف او دانی مردم بود و بخلاف او نیز بود و حکایت دعبل مرثیه خواهی شاعر خود بیکت بجا و حال است چه بیت شاعر میگوید ام هی مرهم بر کسی که مردان صلاح شاعر و اعدای
منیب بر حسین لا ای کند و چون دعبل بر سیدن مهدی که در مرثیه شاعر گفت این اشعار چه است خلف

نفر ابن شکله بالعراق و اهله فقفا الیه کل اطلس مائق

ابراهیم حضرت مامون و حسن شد و شکایت احوال خود را کرد گفت یا امیر المؤمنین خدا و مسیحا و تعالی تو را بر حسن حرمت صنعتی داده و حرمت و انت و عظمت
و اعطای مرا بجا آورده و نسبت بیان من و تو بکیست و حال آنکه دعبل مرا هجو گفته تا مقام مرا از او بگیرد مامون از او پرسید که چه گفته شاعر نفر ابن شکله بالعراق
میگوئی و ابیات را بیت و خواند ابراهیم گفت این یکی از هجوهای او است و مرا بدین هجو گفته مامون گفت خواهد آمد اقطاعی با دعبل مرا هجو گفت من خوش کردم
و در خوش من گفت

ابومنی المامون خطه جاهل اوما رای بالامس ابن محمد
انی من القوم الذین سبوفهم قتلت اخاک و شرفتک بعد
شاد و بذکرک بعد طول خموله واستنقذوک من الحضیض الاوهد

ابراهیم گفت خداوند علم و حلم و فراز باد دکه یا امیر المؤمنین حق میگویا صدق یا مگر از خصمی علم و تنگی بسیم که بهر ای سلم تو و دعبل و این ابیات است و القصه
طاهر بن الحسین خزاعی که در کشتن عمار بابک است اسد در حکایت حصار بغداد و کشتن ابن محمد الرشید و این واسطه مامون متوقی انحراف شد و قصیده مرثیه
و دعبل خزاعی از طایفه طاهر است و مامون وقتی این ابیات بشنید گفت خداوند روی دعبل است کند که چقدر رنجیده است بجهت و حق من این هجو گفته و حال آنکه
من در دوان خلافت و در استان خلافت شیر خورده و در گهواره خلافت بزرگ شده ام میان دعبل و محمد بن ولید الصاری اتحاد و یگانگی بود
و دعبل نزد او در شهر ترقی کرد و اتفاق قافی و مسلم بکی از نواحی خراسان که جرجان الله حکومت پیدا کرد و فضل بن سهل او را الی حضرت دعبل لقصیده مدحت

مسلم بیت برای خاطر این بیت بر مسلم و حال و اتفاق کرد و دعبل از جهت شد و این شاعر گفت

غششت الهوی حتی تمانت اصوله بنا و ابتذلت الوصل حتی تقطعا
و انزلت من بین الجوانح و الحشا ذخیرة ود طالما قد تمنعا
فلا تعدلنی لیس لی فیک مطمع تخونت حتی لم اجد لک مرهما
بنفسک بینا سالکت تقطعها و صبرت قلبی بعدها فتجمعا

و از مسلم بیت و غزل

لا تعجبی یا سلم من رجل ضحک المشیب برأسه فبکی
یا لیت شعری کیف نومکما یا صاحبی اذا دمی سفکا
لا تاخذا بظلامتی احدا قلبی و طرفی فی دمی اشتركا

و از مسلم بیت در مدح سلیمان بن عبد الله بن مالک خزاعی میر مصر

زمنی طلب سعیت زمانا ما کنت اولا وضة و جنانا
کل الندی الا نداک تکلف لم ارض غیرک کائنا ما کانا
اصلحتنی بالبر بلا فسدتنی و ترکتنی اتخط الاحسانا

و از سخنان او است که شعرا این فضیلت بس هر کس او را می گوید مردم او را بسیار بد و کرده می شمارند حرمت علو که هر چه در حسن زاده خود مع او
بشنید میگوید و خلاف بوع می کند بلکه می گوید که بیت میگوئی و شهادت دروغ برای او می دهند که ما گرفتیم خزد و حسن گوید روزی نزد مسلم بن
کاتب بنی رویم و او بسیار بود و اسلمی بود است و مسلمی اطول داد بر ما کسی که بخت گرفت فدای خود اخوات کاسه او و ذکر دان خود می عفو بخت صیب
و بر خود و کار او گشت او را پاهیکرده و زبان آن خسرو ای هفت و آگاهی گرفته و در نور او کاسه او هم زاده بر عرض حسن او بیت مانی سر بر آورد
عباسه الشد گرد و بطلاع بخت سر عرض سر شد جواب داد و در او ختم پسید هم کت بند شتر بنی خوری بخت بد کان گردی و اسن سبک پای
خواسن ایفا زد و شن میدادم با سبکر سر او بسیله او چه حالی دارد و وصال شر بر نیست و بنت و در سر او حسن ابد است و از سر شن فرا و بجگه و اگر کوشش
بود تفضیلی بدانست و در سر او است روی حسن کا تبرک مدان بنود و در سر او است و جشم او کو خرب الملت میگوید شرب شل جشم عرض و دماغ او و ای او
علیه بین خوبیات سبع مشغول از مشغول بر شر نه دارد و آیا بنزلی اگر شرش اطوف بال و شاق و گر بشن جشرت اگر گوزه و بین کما اند جشه طبع گفت و

نخاف الکب و در حجر سوی گفت من میدانم انکه تو خود و جمیل بن عبد الله بن معمر بن حسن ابی جعفر محمد بن عبد الله بن ابی طالب ابی شبیه خواهی شد و عمر شهادت ابو الحسین زید
کو بن شبیه بود و چون شبیه مرد مرثیه او گفت و مع بر حسن این تجارت نبود و ادوات اهل اسد بکیه چون شد و در شیر بکیه چون شد شهر خلیفه
افتاد و دوان شهر بیت بیان اسلام و خیمه هوا اخلاص حق فرمایه پیش زین بنده خدا سر خلیفه عزاهی به حضرت اعلی تا بود و بعد اسد کمال حسن عمر الملک
بود و بر دوران کوفه و شهر تولیت سجستان یافت و در انجا مرد و چون عمر بن عبد العزیز وفات نمود دوست بحتری بود ابو تمام طائی اسم قبیل و اهل مرد و مرثیه

بحتری سرود و مرثیه گفت که از جمله این ابیات است

فلا زادنی کلفی و او فلا لوعتی مثوی حبیب یوم مات و عیل
اخوی لا تنزل السماء محبلة تغشاکما بماء مزن مسبل
جدث علی الاهواز یبعد دونه سیر النوی و دمة بالموصل

و جمیل بحتری و اول و سکون جیم و کسر را بمعنی شتر بر گفته است و خود بحکمت و زی عروی حصر و کرشتم که افتاده بود و نیک دشد و در کرشتن بیاد
کرام یاد از اهل و اهل کاه بر خاسته راه رفت گویا بدان آسیبی بود و زر سیب بود

شبلی صالح مشهور

ابو بکر دلف بن جحدر و گویند جعفر بن یونس بن حسین بن خشنه شبلی صالح مشهور خراسانی از اهل بخارا و از اعیان و اکابر
مردی جلیل القدر و عالی نسب بود و صحبت شیخ ابو القاسم جنید و معاصرین او را در یافت و در اول امر والی دنیا بود و چون بمجلس جنید رسید
رفت به بیاده و مردم بسیار گفت من والی شهر شما بودم و اعمال کسب و مجاهدات و ریاضت اول امر را بدو از اعلاء گویند او با یک مرتبه بیکسیه
تا جلاری صاف شود و خراب نبود و در تعظیم شرع از مقرر بالغه میفرمود هر گاه ماه رمضان می آمد در حالت خود و جدید سبب دیگر و حکمت این بیت
گریه در دو کار بسی تعظیم فرمود و در اول تعظیم این مستم و در آخر عمر شبلی حال این مشد بخواند

وکم من موضع لومت فیه لکنت به کلاً فی العشیره

روزی مدت شبلی جنید در بر شیخ استاد و دست بر شیخ زد و خواند این ابیات را

عودونی الوصال والوصل عذب ورموني بالصد والصد صعب
زعموا حین زعموا ان ذنبی فرط حبی لهم وما ذاک ذنب
لا وحق الخضوع عند التلاقی ما جزا من یحب الا یحب

جنید بر شبلی

جنید بر شبلی این بیت داد وتمنیت ان اراک فلما رایتکا غلبت دهشة السرور فلم املک البکا

احمد بن منصور بن نصر گوید روزی شبلی نزد بکر بن محمد آمد و او را بر سید یافت احمد بن سید گفت او نزد علی بن صبی است نقصه خانه علی بن عیسی نزد
و از من حوالت او بکر بن محمد بلیس میگفت او نزد امیر عیسی بن موسی است و او نشست او بکر بن محمد گفت یا ابا بکر شنیده ام تو جاده یا دمان
و ظلم و ابو علی نفع مردم است میدانی این یک بشیخ و علم ابد داد و گفت فرا بشیخ نماز فطفق مسحا بالسوق والاعناق این بیت کلام
علم بنت است او بکر بن محمد جواب نبشت شد و گفت کی من سر گران آید خواند و دوم نظر کرد چرا اطلب نیست میدانی این آیه قرآن خوانده
انکم وما تعبدون من دون الله حصب جهنم این لهو و شهوات خیلت حق و حسود بشر آمدن نیز و ان دی سوز ام ان

و از مناجات شبلی است

ودارکم هجر وحبکم ظلم ووصلکم صرم وسلمکم حرب

و خطیب ابو علی که ابو الحسن نیکو گفت برای بکر شبلی در ادم در خانه بشبلی و نزد او بسیار بود و گفت

علی بعدک لم یصبر من غادره الهجر ولا یقوی علی هجرک من نبهه الحب
فان لم ترک العین فقد بصرک القلب

خطیب شرح حال ابی بعد الحسن علی و خطیب سکه بعلی که بعلی کرد عبارت است از بعد گفت اما دعوه شبلی بن دلف بغدادی

مضت الشیبة والمحبة فانبری دمعان فی الاجفان یزدحمان
ما انصفتنی الحادثات ومنعنی بمودتی ولیس بی ظمان

و هم شبلی گوید و جمعه ابو داود سجستانی صاحب سنن و دیوم است و دو عمران بود و گفت من دیوانا چنین دیوانا و گفتم چرا سبب بدی و بهمان شبلی و اما خواندی

و این دو بیت خواند

یقولون زدنا وافض واجب حقنا وقلا سقطت حالی حظوظهم عنی
اذا ابصروا حالی ولم یا نفوا لها ولم یا نفوا منها انفت لهم منی

و دو شبلی و جمعه بیت شنوم ذی الحجه سید سی جهاد بغداد بود و در جرجان عمران شد و هفت سال عمر کرد و گفته او و سعید سی جمع و ثلاث
و نود و سه شبلی هفت قرابه ذی قول اول هفت و ادهش ادهش الهی سکه بدو و شبلی کسر شبلی و سکون و اهل از بلام شبلی شبلات و ان تحیات
او بات سر و شد و در سر شد هم سنه و سکون بین جمله و هم او و سکون و او و فتح نیز محمود و نون شهر و کنیت ابت سر قد الشهرای او و ام الفهم

دو باء موحده اول مسکون خوش حیات است از نواحی سجستان که در بلاد جبال واقع است و او نوه‌ی کسیست که لفظ اول جمع است

ابن احمد سجستانی

دعلج بن احمد بن دعلج بن عبد الرحمن سجستانی محدث حدیث را در بلاد خراسان منتشر نمود و در ری و در طبرستان و بغداد و کوفه و بصره و مکه و از او کتابی در باب
اوصیاء جامع است و بر ابواب فقه و کتاب حدیث ایضاً و دیگر کتب سجستان میباشد و در فن تجارت و مسکوکات بصیرت بسیار داشت و در فن حدیث
گفته اند قول محمد بن حسن حمزی محمد بن نصر حارثی و در کران و از او روایت کرده اند قطنی و ابو الحسن دارقطنی و غیره و شیخ خطیب بغدادی و دیگر علما بوده و در سنه‌ی
سنه‌ی صحیح آورده و خطیب بر شنیدم او کتاب مسند خود را مشتمل بر احادیث بالی الجلیس من عند ما و از آن نظری نمایند در جزوهای کتابی که از دهان مردم دوستی
یک بنا بلغت که خود ممکن است او بنا مثل خانه‌ی خود غلبت از بلاد دنیا مثل بغداد و شهری است در بلاد شمال بغداد و قبیله‌ی قبیله‌ی قبایل است و در قبیله‌ی مثل در باب خلیفه‌ی ثانی
و در باب خلیفه چون خانه‌ی خلافت بغداد بنا کرده و خلافت نموده مرا ای گمان حسن علی علیه السلام خود که از این دین و صلاح و نسب آن بود اشتغال کرد مثل مردم آن الان
بحث خواسته شد و گفت او در جمعه مسجد جامع در مدینه منصور و خرابه‌ی مردی را بر این دو طرف نشسته و او قرشه و بی نانی نمایند و بر مجلس قیام میسازد از وقت
دو و مسجد نزدیک خانه مرحوم و جمعه و لیشان مشغول گردید مرا حساب و در دل جای گرفت و بحث از دول او و او مرحوم جمعه تا جمعه باشد او خواهد نانا
با مرحوم این سخن را بر ایشان و بحث مرا حاضر شد و حرکت کرد چون تا خرم شد بیش و بخود او گفتم ای مرد از احوال تو بحث مذهب و اظهار اول ای و بحث
خواندی فرمود از کی و دفاع کرد ای دفاع کرد ای گفت ای شیخ مرا علت و قدری بود که مرا مدد دانست انما گفتم آن علت چه بود جواب داد من مردی هستم که فرض دارم
و بواسطه آن قرض بی در خانه مهمان بودم مرد در مسجد برای فاجعه آمدم بیش از آنکه نماز مغلوب شد و خفت شدم و دیدم فهم که از این علت او در مسجد حاضر است
از خوف و خانه خود بیش آورد و گرم من حال فت نزد بخانه و قسم بین پیشان و دستور در من گفتم که از تو طلب و گفت ای علی بن حسن که مرا بیوفا
فقیر از جمع بود که نمانجوده و آن مشغول بی شغل چون این سخن شنید خواند رفت بیع قصبه الشیخ و او بیع گفت رد نزد آن مرد و پیش خادم و برادر و مولی خانه‌ی
و در نزد این بیت نشر نمود که مهمان مرد خود و او مولی که و چون بیع کاغذ گرفت طعام خواست حاضر او و آورد و آن مرد طعام خود و خدمت مشغول بیرون آورد و نظر
کرده و بخواند و سلام او جواب و گفت بین شب بی خانه باخبری کرده و او بسیار مرد گفت نه شب بی بیت و بیع حساب در اقرم گرفته و مطالعه کرد و گفت
بعد خواند و خواست و بیع سزاوار مرحوم دیگر دو کرد و گفت اصحاب قول قرار از این مسئول کرده‌ام از بچه‌ی مهمان ما بوده و از تو خواهش دارم این بچه را در سلام
دیگر قبول حسنائی و مرا حوال قاری بر بسط تربیت کرد و قسط بنده کجه و مهمان من در مسجد جامع و بیع و جمعه تو در هم جادی الآخر سیصد چهارده بک
برخاست بروی بیوت و گوید بیستم جادی الآخر بوده

حرف الدال المهمله — ابو المطاع وجیه الدوله

ابو المطاع

ابو المطاع ذو الدولتین بن ابی المظفر مهران بن ابی الدولة ابو محمد حسن بن عبد الله بن حمدان تغلبی و وجیه الدوله ذکر پیش از ابو الدوله در حرف کاف گذشت و انجا نام
نسبش گرفته اند و در مستنصر بنیه ابو المطاع شاعری ظریف و خوش سبک بکار معتقد بوده در شعر او گفته است

ومسترشد للرأی قلت له اسمع — کفاك رشاداً ان اقول وتسمعا
وبنتك بغداداً لفقدی تجمعت — وحولك فارسان تجمعا
ولا غروان ناسی بلاد سکنتها — علی اذا ما سرت عنها مودعا

و هم او گفته

لو کنت ساعة بیننا ما بیننا — وشهدت حین تکرر التودیعا
ایقنت ان من الدموع محدثا — وعلمت ان من الحدیث موعا

و ایضاً

انی لاحسد لا فی اسطر الصحف — اذا رایت اعنانی اللام للالف
وما اظنها طال اعناقهما — الا لما من شدة الشغف

و هم او گفته

افدی الذی زوره ما کنت مشتملا — ولحظ عینیه امضی من مضاء
فما خلعت نجادی فی الضلال — حتی لبست نجاداً من ذوائبه
فکان اسعد بانی بنیل بغیته — من کان فی الحب شقاناً بصاحبه

و ثعالبی در کتاب یتیمه باقی اگر در تحریر حال شریف ابی القاسم حسن بن علی طباطبای علوی گرفت و اول این بیت بود و از ابی المطاع نقل میکند

قال الطیف خیال زارنی وصفی — بالله صفه ولا تنقص ولا تزد

در جمله ابی المطاع این ابیات را از او در کتاب یتیمه و در شرح حال شریف بن علی طباطبا از شریف نقل میکند و ظاهر است که کدام یک است و هم از شعرای ابی المطاع است

لما التقینا معاً واللیل یسترنا — من جنحه ظلم فی طیها نعم
بتنا اعف مبیت بات فیه فتی — ولا مراقب الا الفرقد الکرم
فلا مشی من وشی عند العذول بنا — ولا سعت بالذی یهجی بنا قلم

و هم از اوست

تقول لما رانی نضو کل خیال — هذا اللقاء منا وانت طیف خیال

فقلت كلا ولكن اشابهك حالي فليس تعرف منّي حقيقتي من محال

ابو المطاع الشاعر سكرت وعلا الفرزدق بمائة شاعر مشهور او مع به پیش قضا بسبب است ابو المطاع وفات نمود ما هفتصد و بیست سنه
زائی هجری رسیده بود و در خلافت الظاهر بن الحاکم عبیدی علیه لعنة در ولایت اسکندریه و اعمال آنجا متفقه شد بود ما رجب چهار صد و چهار و بیست سال

باسکندریه بود بعد مدتی بکشت سبحی تاریخ خود چنین ادرة الله العلم

حرف الراء رابعة العدویه

ام الخیر رابعه دختر اسمعیل صدر بصره جاریه ایشان عشیک بالعدان صالحه مشهور است و از اعیان روزگار خود بود و چنانچه در صلاح و عبادت
معروف است و ابو القاسم قشیری در رساله خود گفته که او در مناجات خود میگفت خدایا آیا می سوزانی آتش را بمن که تو را دوست میدارم و الهی مرا
نادر داده و همچنین میگفتم باقی بدهم سرا هم که بدوزی میان شوی زرد الله آمد گفت دروغ میگوئی و نقد هزار حسنه خود را
من کرامت کرده و من او بی نیستم و من بی او نیستم و من بی او عاشق بود و دعای خیر برای الله میفرستاد و میشی در خواب دید مرا من گفت هر برای خود را بطاعات
که بر دوش شبهای خود را میشبات می و من مردی را بالله گفت دعای خیر در حق من کن الله خود را دید و حسبانه گفت من کیستم خداوند تو را حرمت خدا و ملاقات
پروردگار بنا و انشاء الله خود و ایزد تعالی را نگوان و اجابت مضطر را بفرماید و بسم مکیت الجبار الاعلی من الله مرشود من خیر دنیا مرا و صحابی را که
که بنان تا بدست خود در چاه کسبات خود را بیشتر و بیا بر شیخ شهاب الدین سهروردی الملقب بالشیخ الاشراق و دوست الاولیاء

انی جعلتك في الفؤاد محدثي وابحت جسمي من اراد جلوسي

فالجسم مني للجليس مؤانس وحبيب قلبي في الفؤاد انيسي

وفات او در سال صد سی و پنج و این چنین دانسته و الفقه آورده که الله وفات نمود سال صد سی و پنج و دیگری سال صد شصت و پنج و شصت و هفت و پیش بیا بر او قرار الله
زیارتگاه است و مقابر شهر بیش بای کوچکی علما و اسقوا است این جزی در کتاب صفوة الصفوة در شرح حال الله سند و ای صفوة المصفی الصدر و دختر ابی طوال صحبت با سکینه
و این جزی و حق و مجلوه و اعتبرین زهدای عابده بود و حدث الله بیکر و عبده و کوید الله تمام شب نماز میکرد و تهجد میکرد و صبح میدید و دعای خود را در کرد
سبکی میرفت اگر صبح و پیش میشد میشد و او قبل از خواب ربحت و هنگام بود و بکفت ای نفس تا قول ای یحوال چند خواب میروی نزدیک عشیه
خسبد ای که زیر نیز از خواب که الصلای و ذکر و شرد نام عطر و دست الصلین بود و مرد و چون کالت احتضار رسید مرا خواند و گفت ای جلده و احدی را
برک من نگاه کردن مرا در چنین حیله خواهش کن کن کن از موی باقته شده و دین حیله بعادت می بیست او قبل حیفا آمده و او بعد و دکو بین و او دان حیله بشیه
کنی نوم الله علیک تال و او دو خواسته یم که خلوتم را مستغرق و چاری مسدس میرفت بشیه و بن هزار نان لیس مرکز مینه و بودم کفتم ای الله چه کردی

چه

چه و اگر دران گفت کرده و دران چادر پشیه گفت اسا از ارس کند و دران چادر و دکس العوض و من پوشانده و کفن مرا بچه و چه کرد و تلبیس بر دند
نادر بکار و بیش شد و روز قیامت کفتم بخدا بن عبد الستی بایم و نیا را نا بعبادت بکذ ای گفت این چیزی نیست نزد پیش من اکرامات خداوند عزوجل
دیدم سرای اولیا و دوستان نزد او و کفتم شبیه و دختر ای کلاب چه کرد گفت سبحان سبحات و در جات بلند از ما بالاتر فت پرسید بچه چیز دعا کنم
نزد از دو مرد مرا از دور کرد و دی گفت او بمالک است بهر پیشکه از دنیا بیاسیم و شام چیزی و پرسید ابو مالک صبیم چه کرد گفت بارت خداوند را بسیار
هر کو که خواهم کفتم نشری صعود چه کرد گفت بر بیاده و اند مالک زرا بچه آز زود دست کفتم مرا مرخصت کاری کیان نزدیک شوم بکاوه و خواهی کفت بر خواهی

بکرد آن حسد از مرد یک غطاین عطف ادفر سری

راجح

راجح بن اسمعیل ابی الکاشین سرا بابو الوفا حلی سوی شاعر مشهور بشرف الدین راجح مداح پادشاهان بود در عصر سلام و هنر و شاعری
اشعاری بود و زمان سنه ۷۱۰ و بعد و ۷۱۰ و شش بیت هم شعبان ششصد بیت هفت واقع شده و مسبق تاریخ اعلام اعلی او و دادا و احوال

ترک نداریت

ربیعة الرای

ابو عثمان ربیعة بن ابی عبد الرحمن مخزوم بنده آل منذر بن تیم قریش معروف بربیعة الرای مخفیه مع مدینه حدیث جمعی صحابه را درک نموده و از ابی انس
بن الله علوم شد و کرین عبد الله سفیان کوید آمدم نزد مالک بن انس الاصبحی قول ربیعة الرای را حدیث مالک گفت از حدیث ربیعة بیا و بخوان سیم
نادری با مالک ربیعة را چه کسیدا و چه بلاق خوب بود ما نزد ربیعة آمد عبد الله بن کردیم و کفتیم تو ربیعة بن عبد الرحمن مستی مالک کفتیم ربیعة
فروخ مستی مالک کفتیم تو ربیعة الرای مستی مالک کفتیم تو ای مالک بن انس قول تو حدیث میکو مالک کفتیم چرا مالک علوم بهر ای مرد
و تو بهر ای مرد کفت کو بنویسید یک مثال دولت هزار یک بلخت عبد الوهاب بن عطا خفاف که بیست بلغ ابی مدینه مراحلات مودند کرا با عبد الرحمن
فروخ مدیر ربیعة در ایام خلافت عامه خراسان جنگ مشرکین رفت و ربیعة دنگم او بود و فروخ مردان خود ام ربیعة هزار دینار کرا و بود
بعد از بیست سال بمدینه آمد و سوار اسبی با بست خود نیز و داشتا اسب فرود آمد و در خانه را بسته و باز کرد ربیعة بیرون آمد و کفت ای دشمن
خدا بنزل ان داد و بطوی و بسر رود می آی فروخ کفت برای دشمن خدا و مردی سستی که چرا بیرون داخل شده آن دو هم بیشتر و بیرکیک دکری را نگاه
داشتند تا بجا خبر شده و دانک بن انس با مشایخ آمد نزد ربیعة و دیدند و ربیعة مکیت اسا او جدا می شوم کرز سلطان فروخ بسم مکیت داد
او جدا می شوم کرز سلطان و تا زان من جمع شده صد و دو سبب رشد و زان فروخ این سستی شنید بیرون آمد و کفت این مرد شوم بر حرمت و این

[illegible] شوم هم [illegible] شوم [illegible] تمام [illegible] دست بگردان [illegible] کرد [illegible] نزل آمد [illegible] این [illegible] گفت [illegible]
[illegible] اگر [illegible] قوامات [illegible] این [illegible] دیا [illegible] گفت [illegible] ان [illegible] دو [illegible] بیرون [illegible] بصره [illegible]
[illegible] گفت [illegible] حسن [illegible] ابی علی [illegible] اشراف [illegible] دو [illegible] دو [illegible] بصره [illegible]
رسول [illegible] آمد [illegible] خانه [illegible] مردم [illegible] زیاده [illegible] دست [illegible] بصره [illegible]
[illegible] علاء [illegible] ابو عبد الرحمن [illegible] گفتند [illegible] ابی عبد الرحمن [illegible] ابو عبد الرحمن گفت [illegible] دو [illegible]
[illegible] گفت [illegible] دو [illegible] ابو عبد الرحمن [illegible] ابو عبد الرحمن [illegible] گفت [illegible] ابو عبد الرحمن [illegible]
[illegible] ابو عبد الرحمن [illegible] ابو عبد الرحمن [illegible] ابو عبد الرحمن [illegible] ابو عبد الرحمن

هشتم کطول رحمتی اصلی بیت ازع بوده و دو سه آن حرف مرمری پرسیده بود چون روی او را دیدند که غیر از استخوان چیزی نمانده که از ایام
کرنشنا بجا بوده اوقات شمون گفت بانگ بسیار اسوج نمیشنود و گوید چیزی چون زاده که دان آن بسیار خیلی شد و حسن بسیار بیارد از مردم آن کان
آنست که هر سال دو موسم بلاک و جنگ و اوزر کوا بیک هزار تومان خسرو فرمان خسرو فرمان شد و حضرت امیر علیه السلام بیت سنه ال خود او را در کوک
بلوغان زد کی پس مرا عاقل عزم نمود و یکی در بیت دو دیگه از دهر ابرکی بر سبیل اجبان بوده و گوید ولی اهزام موبا بود و بجهه جوانی که دیده بود
از اسمان آتی فرستاده و آن عوانست و گفته اند که او هر چون آتش و حاضت گفت بکو تبه برای هر کس بلند اما تا پایان نماز او مستقبل حال عرب کرد
و حال آنکه عرایب اوزن اسانتر از ساعتی است من این هر چه بجا نموده باشد هم هر کس بعد از ای بر بهر چیز ما شاد و حال آنکه هیچ از جا سوال نیست ذکر حضرت

کار حسین بن لحیب است

ربیع بن یونس

ابو الفضل ربیع بن یونس بن محمد بن عبد الله بن ابی فروه و نام او کیسان مولی عارث خلافت کعارث مولی عثمان بن عفان بوده و ربیع حاجب ابی جعفر
منصور بوده و بعد وزارت او منصور شد لعبد الله ان ابو ایوب موریانی که همیشه در حرف بین خواجه تاج مدت اسد و زیر شد و بعد از بیست و هفت سال وزارت
مستوفی او را گفت ای ربیع هر چه می دانی امر بجا آور ربیع گفت حاجت من آنست که بر هر خشنی او دوست بداری منصور گفت ای بر تو و بر سی اسباب
مخواه گفت خداوند اسباب استی برای تو نمی خواهم پرسید اسباب بیت گفت فضل اکرام خواهم تنبیه کردی و دوست میداری و دوستی و
دوست داشت تو او دوست خواهی داشتن منصور گفت ای خواجه تو او در محبت من نمودی پس تو خواهم او در سبب ای کوچه بیا زهر او در نام هم بیشتر است او را
از من و خسرو حرمت بجا که تو وقتی او دوست داری بزرگ میخواهی و اهل بیک کوچک و کوچک میخواهی و اهل بزرگ و کوچک و بزرگ اهل کوچک و بزرگ
و شفیع او چون شفیعی که تو اهل باشد بیاید ربیع بدین بیت اشاره و قبول فرمود و گفت

لیس الشفیع الذی یاتیک مؤتزرا مثل الشفیع الذی یاتیک عریانا

یعنی آن شفیعی که نزد تو بیاید چون شفیعی که نزد تو بر سند ولی نیز جامه محاسن هزار مداد و این بیت بجهت ابیات که دقیق عبد الرحمن زبیر بود هم گفت
چون خلافت الطب ابی در بیاد خود بجاد عراق بود و بالا عبد الملک بن مروان اموی سر بر گشت آنوقت فرزندی داشت و محمد کرده و از الصغر و بکر نشسته
نزد عبد الله حکم بیت نزد بیاید فرزند خود نزد حضرت بن عبد الله فرود آمد و او از فرزند عبد الله و بر کمک آن و از فرمان طاعت جهان خود و حضرت عبد الله کرده عهد
حرف او را گرفت و فرزند او را خود فرستاد و قبل این ابیات را گفت شفیع عرب او را نزد من مثل شد برای هر کس گفت قبول میشود و منصور روزی ربیع گفت
ای ربیع چه شد بیا که بر تو بدی بیا اگر کمک خود ربیع گفت بیا بگرفتی شود و کمک منصور مسئول اگر چه گفت اگر کمک خود تو بیا بر سند ای نشستی منصور گفت

است کمی منصور در بیات حضار ربیع گفت آنحضرت اگر ای فرخ تسلیم ربیع گوید و ای بالای سنه منصور اسیاد بودم و برای مهدی آزاد و ای عهد منصور بود باشی
که زاده بوده ناگاه صبح بن منصور و ماه و منصور او را ترتیب بود و او که متوالی الصحابی بود جاه تا پیش صبح میان دو حرف حیث سیاه و حال آنکه مردم بقدر ترتیب
و نسخه و شان نشسته بوده و صبح سخن گفت با جایت خوبی و فصاحت منصور دست خود را لطف او را گرد و گفت کاتب بن یاد او را اهل گرفته و نظر بر آن
مردم کرده و گفت آیا در میان شما کسی هست ذکر بابد خاطر صبح بخشش او امام ابن سند اگر امت آنند و بعد مهدی و از رسی ابشین فضل تمیمی بر حاسته
و گفت خداوند خلیفه امروز زود بیستاد و علی بیت با امیر المؤمنین چه چیز صبح بوده بدان او را و یکی گرد و دو بیش او و حسنه کرد خوش او و دو آن
بود آنچه اشش او آن نبود هیچ چیز نباشد و حال آنکه امیر المؤمنین بود او دست و مهدی را دیش و او چنانست که دست عرب گفته

هو الجواد فان طبق ثناؤها علی تکالیفه فمثله لحفا
اذ یستفاد علی ما کان من مهل فمثل ما قد مامن صالح سلفا

حضار عجب بردند از جمع او میان مع صبح و مهدی و حایت منصور و خلاصی حضرت مهدی ربیع گوید منصور گفت ای تمیمی بیرون نرود که بسی بر او دو سم
جایز الفقه که ربیع ای مهدی معروف شود ولی از اشیین منصور و حسن شده و محکمت بدیم حسن بود و جان و جنان و القاء ان مرد و حیث برای
بر جنت و دست مهدی ربیع بدان مرد گفت چه نمود ربیع حیث بیرون رفت و حضرت امیر المؤمنین و ابی گفت تو مهدی ای ربیع زیرا مقدار بدانی شناسی
ربیع از او و حیات کسب و جنان او جهم منصور بدیه آمد ربیع گفت مردی که فضل او را مجوسم مرا خانه های مدینه و نخلستان بدهد از عدن و بیا و خود و بسیار
ربیع حوالی او را نزدیک و حسن زین مردم برای او آورد و آن خوان اسد ابن سنج علی خرابه او را منصور از او سوال نمود و وقتی علیه می پرسید بهتر عبارت و حکم
بیانی و کافر مسلمان و احوال بیکفت منصور حسن صفات و سبب عجیب و امر فرمود و او خانه های بستان اعلام او تحفه فاد و حسن بیان مردم از
ان عمل شد و روی منصور در خانه گفت و خرج عباس بن ابی سفیان اموی گرفت ان مرد بسیار سیس کرد و گفت و امیر المؤمنین این خانه ها گرفت که اعوض بن

محمد الضبی یهجوه

یا بیت مالک الذی اتقرل حذر العدی وبه الفؤاد موکل
انی لاعطاک الصدود وانتی ظمأ الیک مع الصدود لاسبل

منصور و گفتار او را پرسید و گفت این مرد خلاف وقت نیکو با تمام خواهد آن فاد او می پرسید و این عبارت او سخن بیت کرای کلامی می خشید و آخر

و شعر بیت محمد کرد و با این بیت بسید

واذا تقل فعلا ما تقول بعضهم ملذی الحدیث بقول ما لا یفعل

یحیی از پسر مرحوم بیگی از کاهی و دعی و مقتی یحیی حسنی شنیده بجواب ایشان که ایشان مرد ساعت لا بجو گفتند که بود و این بیت گفت این طایفه
تا خیر افتاد و مصور گفت فرمان خان علیه الرحمه و این حکایت لطیف نیز خواهی و کاید بیت آن مرد هنر پیشه است و مصور از این لطف گفتی مرگ را با جان
سخن گوید و دفعی حیث که آن وقت صورت است اگر مرا داشت باشد تا جلوه است بود الا گوید ایشان بر صد و گوید پیشین بیع دوم مرگ است مصور از
جلوه جلس شد و فی خرسبای خرسبای بوشیده و دوم خود و دیگر مصور فی خرگفته پوشیده بود و همچنین کار بیکرد و بیاد بر این تنگ شد و بیع میران وقت من گفتم
امروز خطای بزرگی این سرزده و حکایت کردم برای دختر این گفت خوب خوب معلوم است لیکن حاصل من در دوای تو و خطای خرگفته فرزند داد مصور گفت بود
فی خیر این است بار مصور پرسش گفتم فی دام فی چون دوم امیر المؤمنین فی خیر گفته پوشیده بود و دوم حاصل من کار بیکرد و بیاد بر این تنگ شد گرانی
بعد از این پوشیدم مصور گفت چنان کی مرحوم بعد از آن بیت در حضرت من پیچیده مردم حسن را شنیده باشند و این حسن گفته پرسش کمان بر من بود که
زیر مردم علیه نمدی بر خیزی بالیس خدمت دارم اگرچه پرسشم انبوان کمان محمد پوشیده بود بیان گوید پرسش بین مردم دوا تا بین ایشان ما
امیر المؤمنین علیه السلام خبر علیه و علیه لو حسن حضرت حسان گوید و روی زد امیر المؤمنین صدی بود مرد و دری تقع با بیرون رفته بود و با کاه بیع خرد و پس
شد و ایک با دا گرد و مرد و کرد ان مقتی در خاسته و جوری اهل ده و جوند که با خاسته بیچیده شد بود و بعد خوف مقتع بود بیع گفت با امیر المؤمنین
ایشان اقتدا کنند مردم روی عزا بود و دیگر این کتاب امیر المؤمنین است مرد و لات تا بیر بر روی کرسی نام دارد و بر خاسته بود و بود سم
و این ان خلاصت صدی که رفته و خدمه و گفت است بیکر بیان خلافت و این جرعت بقیه آن شما آگاه نام گفتم امیر المؤمنین عذر میانه و صدی گفت
و بر روز برای شما در بایان آسمان بیرون خرم جوان با بار و شد عمار و تیر کرسی آمیزه روی و دو و بیان اگر کردم و اگر اعدی اعدم و از امیر و نشستی
و اگر نشستی خدا و اند اگر چه حالی من است داده و تیر شدم بعد و ان حال و اورم و عمار گرد اورم شنیدم از پرسش بعد سلس این حاصل و دو است بیرون
که از است بود بر کرس بیع و نام گرد بیان دعا را بسم الله و بالله و لا حول و لا قوة الا بالله اعتصمت بالله و توکلت
علی الله حسبی الله لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم از جا کاه و کشنده و شرار و دی حاب بیکرد و دو و بات بنوز از امیر
و خوف شدن احوالی و مرگ جای نیسیاد و چون عمار خواهد و دستش آتشی از نظر مرد و آمد فصلان و کشتی کردم این اعرابی از خیر پیش اقم از پیش
عمار و حضرت برابر خود و دیگر گفتم ای اعرابی آیا چهان بخوابی گفت فرود آی من باد و شد و اعرابی بر پیش گفت آن جوابا و زن خود آورد و گفت حسبی کن آن
اسبا کرد باد گفتم شرق اسبان بر او طرق کردان است و ای شیر بخته آب بود آورد و من تا میدم از آن شیر که اسبوف شرق این است نوشیده بود و
جبه کلی ای من آورد و روی آن که آدم و خوابی چهم گرد این است بیع و آن خواب رفته و دم و بعد بیدار شدم این حرجت لبث کرد که دست و پرسش
بر بود و پرسش بیکت ای بر نخود و حضرت پرسشی و نام زده گیان این بر بود و فرا بسر بر بیچ زنده کی خوابی بود صدی جبه گوید من آن گرفتم و دیگر
بود ابا باد

بود ابا باد و پرسش باد گرد و دم و بیکرش دیگا دیگر دو بود نام دو بیرون آورده و باد و نود و دو پرسش اند جم و خود دم جبه بان مرد گفتم تو خیری کرد
کرس بر آن بیوسیم و این باد و گرد آورد و من جوابی ایشان بیکشتر و دستش این کتاب و کشتم و این خاتم بر بود و دم گفتم باد و از بیع مسیح بیکرد و دم
با نقد هزار درسم برات داشت علیه سلیمان و اسپ هزار درسم باد و بود دم و پرسش من با نقد هزار درسم و دو آن شد با سیکیم آن
کم اشتباه کم چه دیت المال غیر از این تو و با شد مرد بن چول باد و دیگر آن گفت کو آن مرد شنود و کو خدیش باد و شد و مرد آن حال گفت
کرد مرد و فی قصیع داشت بکار و دی آمد و بجا جا خانه امیر المؤمنین مهدی امید شد و فات بیع و داول سنه جهاد و بود طری گوید بیع و دو سال
صد شد و گوید و دی علیه و امیر و داد و سم گفته اند که حیث و زیر بعض شد و عد جرت خاصیت صد بیع و اجنبه و بیگفته بر پرسش
شد و جای که چه پیشی بر دش داشت عثمان او حرمه و دانا و نود و دو فقر بیگفته و از اسرای جلیل بود و عقرب که بیع پیش باید و قطعه الرابع
که خلوز بکیت و لیلا و دو فنون است و آن محمد بان جد قطعه الربع با میند که صفر و اقطاع باد و داد

ربعی بن حراش

ربعی بن حراش بن جیش بن عروس عبد بن صعی کوفی که به او بیع وقت در بیع گفت و بیرا دانست که از آن جمع و دانستن گرفتند و جهان سنه
جمع گفتند به ایران در بیع بیکوبه که امام پرسش و از حال امیر پرسش بر بیع جمع کس فرستاد و چهار مرد و امیر خبر گفت با بیکت و خانه امیر و جمع گفت از امیر است
که شنیدم و واسطه صدق و بیع نیستم خود و دو دو پرسش علیه و بان تو و نامه با خاصت بکای ربیش و تعلیه بر که علیه از مرگ و در او پرسش عذاب بیع بر کوکه خود
تحقه و ناقه باد و حشت میرود باد و دو زنی و فی مرد فاش مملکت بر روی تحقه می خدیده و او را می شنیم از اخلاص تابع شد و پرسش بیکعبه جا و دوست

نوادر پیش حضرت رضا

وجاء بن حیوة

ابو المقدام جاء بن حیوة بن جرول کندی مردی از علما بود و جلالت با عمر بن عبد العزیز بیکرد خود و جا که پرسش از علیه بود و دم چون حرارت خود پرسش شد
من بر خاستم اصلی که علیه دم داد که پرسش خود و بر خاسته اصلح جرع امور کنم و امیر المؤمنین قوی از اصلح جرع بر بیچیزی حرارت این رسالت
عمر و دم و فی بکشتم جز جان عرم و نیز جاء گوید عمر بن عبد العزیز فرمود جاء بنشیش و دم بر پای او بکرم آورد دم نزد او تحقق کرد و گفت این علیه بات
کرس دوست صدیام اگر قدری نرم خود جاء گوید من گفتم علیه گفت کریات اجبت گفتم من نزد تو و فی که امیر بودی جاء بنشیند و دم او دم تحقق کرد
گفتن علیه جلالت که دوست صدیام اگر دی او و خود و حال او بان خلافت این سنن او جاء از پرسش و جمعی بگوی جواب و نوای جاء از پرسش سبب
پرسش علیه دختر علیه ملک بن مروان بود او را تزویج کرد و پرسش بات کرد و خبر شد او و پرسش خلافت خود و بات و پرسش حیث کرد و بیات اسب

است اسد بن مسلم بن قتیبه که جامه ابی حسین علیه السلام فرزند او فتی ابا الحسن علیه السلام فرزند او فتی ابا الحسن علیه السلام فرزند او فتی ابا الحسن
و خاصه و نیز جامه او و او خوز و کلاه او و جامه حلا بافت او فی نزد عبد الملک بن مروان بود و بنام شعبی اسدی بود و عبد الملک گفت اسد کرد علم را
تمام کرد و جهان بگیرم چون عبد الملک و عبد الملک او را خواست عفوت ان مرد نامه جاسوس جوزه بر خاسته کتاب امیر المؤمنین بخواند و جواب مسلی خواند
بکار آورد و مراد است اصل جوزه و اگر اسد او دوست بیاد آن نگشت و عبد الملک از آن مرد گشت و حسن کرد و او دوست چون ابو سلیمان بکار است
اختفا رسید و اول عهد بر سلیمان بود و خلافت سلیمان نزد ابو آمد و ابو سلیمان حسن جوزه با سلیمان حسین عبد العزیز و سعید بن عبد
و جاسوس جوزه بود سلیمان در روی ابو کرد که بر سلیمان اگر خلیفه سلیمان نخست بیاد و نفس جوزه را نگاه نشود و نه ما را بگو و دوست جوزه بود اول
و جاد و در مرد و این عادت می شد با او آن مانند و نه با سیر بان و جوزه غالب است و چون مشتی غالب است بعضی جوزه و عمر بن
غالب است حسین علی مغلوب صعب است من و اول جوزه مشتی می جرم اگر این تمثیل اسرا نام بر می رسم علم بر سلطان از شدت در دل حسن علیه السلام
سلیمان گفت با ابو الحسن صبر دارای فرزند او زیرا جوزه اصح تمثیل عبد که کرد سلیمان بن او جاسوس جوزه نظر بود و نظر کسید که استعانه نماید و اسید
باشد با او است عادت کسیم بیکار اگر بر گرفتن کرده بستم او را اگر با او نمایم بی کرم تا جا گفت با امیر المؤمنین بن سعد بن ابی وقاص و ابو
فرزند بن شبیه و فرق تمیز بر سلیمان او بسیم جرمت ظاهر است حضرت چنانکه بیل اشاره فرمود و چنین بگرد و دل محزون مبتلا و ما مکتوم کو بخواند و عادت
رضی است و با حوال او ای رسیم اند و سلیم سلیمان چون حدیث شهید کرد است تا بحد که در پیش تحت شد کاکان بر دم بشل بر و با شد حسن علیه السلام
بر جاسوس جوزه گفت مگر دی با امیر المؤمنین جاسوس جاسوس او گفت آنا دو دل جوزه اگر گریه کرد و زیرا اگر بیرون نزد و او سید بشل بن حسن و سلطنت بنگ می رسم
خوشی ملک کند اعظم علیه السلام سلیمان است اگر بیرون است آب حوادث و دور داشت ابو سلیمان امر کرد مکتوب و خشی مجیش ادی جنازه امیر المؤمنین

چون دفن شد نظر بر کرد گفت

وقفت على قبر معظم بعفرة مناع طليل من حبيب مفارق

علیک السلام علیک ای ابو شبل بن شوخاند

كنت لنا أنسا ففارقتنا فالعيش من بعدك مر المذاق

سپس آن علیه السلام گفت آل حوادی مرا بیاد و سوا است دل اجانب قبر بر کرد انه گفت

فان صبرت فلم الفطك من شبع وان جزعت فعلى مفتن دفنا

حرکت کرد صبر و یک ذات عجاده و علی بلا سلیمان گفت ذات بیکوی در گشت دعات عابس جوزه و سنه کلیه دو زنده اتفاق فتاده و اموی سر سنج و عرق

بشل

بشل بعید بود و جوزه خلاص سکون یافته و نوع دوا است

رؤبة بن العجاج

ابو محمد رؤبة بن عجاج و عجاج لقب است بمعنی الشعاع عباس بن رؤبة بن عبد الله بن معدی بن اسد بن محمد بن سعد شاعر جزیره شاعر شهور نزد اکثر
دیوان رجز است که ان دیوان مشتمل بر جزء جزیره و بر جزء جزء خود و رجز جزء جزء و بلغت بصری کامل داشته و جزء اشکل و عرب بود و بر اسلام
جبیع کی بود و بن زاد الی سوی العلاء و دم بشل بن عرفه بعضی او را عجم بگیرم و در جانت و جل بدست خود از بیشتر بیت شیل نشست و بعض
گفته اند الی عمرو شیل گفت با عجاز و گر شما پرسیدم بشل از چه مشتق است ذات جواب بدو پرسش که بدین برخاستم خود از نگاه دام مکتم
بشل و فلان بدین مدن صدان از اجتمع ذات عاز بر شل آن و تمیدانی دو دبه و دو دبه و رؤبة بجهت حال ذمن علم از پرسیدم
شیل جبران ماند از جوانت و حسین و آمد و دلخت این مرد حیات که بزات محاسن بیاد و خطای جاهلیت از کجا بیاد و نه کردی بجهت
این سخن او بود می گفتم کاه آدم مرد فتی ذکر و دبه و بیان آنه و جسر کلمات ای ذاتی نام مردم از است کنی و از کجی بیرون آوی اید بشل تغیر کرده است بجهت
پرسیده بود که دبه و رؤبة بود از است گوید دو دبه یعنی جهات است عرب بگوید فلان مشغول بود بر اهل حد قائم بنیاد یعنی کی ایشان و رؤبة
آب بجهت کسی است ذکر آمده باشد و رؤبة بهمزه چوب باز و کی آن طرف گفته اند و بگفته اند و نام این الفاظ دو دبه بضم و سکون و دوست خرد رؤبة
کا بسیره است از رؤبة یعنی نظر است که مرتبش بر بود او و این حرکت خارج و جهات و او کی مشتمل بر نوه ذات انواع و اکثر علوی عالی شما و المبیوی بجوزه
از بشل بر جوانت یکبار و طلاها بات حرب نحو نمود و رؤبة در بصره اقامت داشت چون ابراهیم بن عبد الله بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب
علیه السلام در بصره ظاهر شد و برای خلیفه بیرون آمده ان واقعه مشهور و آورد رؤبة بجان خود نرسید و لطف ایزد تا فرستاده
چون با جبه مقصود و سبب عطش و اعداد با تمام رود سال کبیده چهل و پنج و سن و پیر شد و او مدیش یا مرزاد و رؤبة بضم او و سکون سیره و فتح با

و اصل اسم است از برای بار و جوی که طرف تنگ سته را بدان پوند کنند و عطش تاب است و اسم ان و ابا مید بشد

روح بن حاتم

ابو حاتم روح بن حاتم قیسی بن مهلب بن ابی صفره ازدی بصری نام بشل در شرح حال مهلب جنا و آمده است اسد روح از اصحاب تحقیق
و کریمان بود و از جانب خلیفه اسماع و مصفور و مهدی و هادی و رشید باشد و الی شد و گوید حسین مطلی الفاظ بیتا و برای الهدی جزء برای
ابی موسی شعری که او والی شد از جانب حضرت رسول صلی الله علیه و آله و بعد جانب ابی بکر و عمر و عثمان و از طرف امیر المؤمنین علی و روح والی مکه
سند بود که مهدی علیه السلام سنه صد و ماه زاد او ثلاث و او در اول خلافت او والی کوفه نموده بود گوید دیگر طبقه یک اسنده معزول کشت الی العود

کمیت و یزید برادر روح والی مالک فیها بود چون یزید وفات یافت او در شنبه هجدهم ماه رمضان کمیت نهاد و او قبل از پدر قربان او را بسبب مولود گشت
و در آن وقت که زنده و مال و سه ماه والی بود مردم فرقه کمیت بیعت کردند و دولت سفیان قرین دو مرد او بر آن بسبب مکلوت و دو دین یک اقرار فیها
داشت و عمر اعلا تفاق افتاد در شنبه روح را استعزال کرد و بجای او پیش یزید با فرقه و انه داشت روح را اول ماه رجب کمیت نهاد و یک ماه فیها
شد بجای تمام والی بود تا مرد و نوشتم رمضان کمیت نهاد و چهار روز بر پیش یزید یک فرمون شد مردم این اتفاق بعد از آن دوری غیب کرده
و بر کمیت آن که بر یزید ثابت ادی العقد مع او او بر بیعه حسن کرد و بر بیعه طاع ح یزید بسبب سعی او نوده و آن یزید و حفظ تقصیر کرده و آمالی

خود او در قصیده گفته در مدح یزید بن حاتم عجوز بدین سعی جدان قصیده این اشعار است

لشتان ما بین الیزیدین فی الندی ... یزید سلیم والاغر بن حاتم
هم الفتی الاازدی اتلاف ماله ... وهم الفتی القیسی جمع الدراهم
فلا یحسب الشتام انی هجوته ... ولکننی فضلت اهل المکارم
فیا ابن اسید لا تلامن حاتم ... فقرع ان سامیته کف نادم
هو البحر ان کلفت نفسک جوه ... فما لک فی آدابه المتلاطم
تمنیت مجدا فی سلیم سفاهة ... امانی خال او امانی حالم
الا انما المهلب غرة ... وفی الحرب قاداة لکم بالخزائم

و آن قصیده طول است و از آن بهین بیات کفایت است اول یزید سعی کرد و بود و بعضی بهجو کرد آن مجد این بیت است

اوانی ولا کفران لله راجعا ... بحقی حنین من قوال بن حاتم

قصیده که بیعت یزید بن سعی جهرانی و احسان نمود و بعضی او در یزید بن حاتم و بعضی است که شرح حالش گذشت

حرف الزای

زبیر بن بکار

ابو عبد الله زبیر بن بکر بن عبد الله بن مصعب بن ثابت بن عبد الله بن زبیر بن عوام قرشی اسدی زبیری از اهل علم بود و در
خبر کرم و اسلام و آداب نیکو و کتب او تصنیف مشهور بود و جمع کتاب انساب قریش و در آن کتاب کتاب انساب بیاض کرده و جماعت مردم روایت و احادیث از او
نوشتند و غیر از این سه تصنیفات او دلالت بر فضل او طرق و اسناد حدیث و اخبار عجیبه و اهل علم و ادب و حدود و اشعار و ادب کرده اند و مدح

فرزندی

فرزندی بن الاعلاء و بکر بن وفات بود و دیگر و صال کرده غنی کرد و ادب کتب بیت موروثی العقد و دولت جانشین عمر مرتضی سنه احدی سال و وفات
حرف و ایام و پیش سنه یکصد و نوزده هجری وفات نمود و محمد اعلا کرد و حضرت امیر محمد بن عبد الله بن حسن طاهر مردم که زبیر بن بکار از حجاز آمده و آن دخول
عوات و جمل و امیر مرد و اکرم تعلیم مردم نمود و دیگر کرد و اسباب انکو کرد و دولت اعلا و اسباب اهم نزد آن مردان نیز حسن و حسنه
نمود و برای آب و نعمتی بر پیش او بود و نمود و نیز او بسم و دولت جلوه و اسفر و بی حل سبب و قرب سند که آنچه بر مای بودی بر قول کرد و شکر خود و جهان
و نوع که از پیش گفت عمری داری و دولت تا که فرزند او در بکر کرد و حدث نمود و بجا شیبه و بود و مرکت الجوه بی جانی خود الکت و بیان او اگر سعد

میان دو مسجد در مرغابی اگر آن جوی مرد و اسند بر پیش مرد و اعتقاد و مرد و نوشتی جزین فاده میدید و بین مولود مجموع

امست فتاة بنی فهد علاقبة ... وبعلها فی اکف الموت یلتذل
وکنت راغبة فیه اضن به ... فحال من دون ظبی الربة الاجل

لیه بیرون رفت محمد بن عبد الله حرکت چه خبر نمود و روایت کرد سبع بکنیم امیر مرتضی کنت و شمل امست فتاة بنی فهد علاقبة الله
یعنی فاطمه دختر این حرف که بسوق عرب نشیند علی ایان از بیرون غالب کنت جواهر او دو من و دی ترم کنت جواهر او دو من حرف مروت برای جمال کرد آن
دیگر بیکر و نه کیر کی تروج بیکند نم کفت این کنا جای او بر من رفته ن دیگر کیر بسنت ترو مشکل ترست

ابو عبد الله زبیری

ابو عبد الله زبیر بن احمد بن سلیمان بن عبد الله بن زبیر بن عوام قرشی شافعی معروف بزبیری البصری از اهل البصره بود در زمان خود در تشیع
و بلغا و ثقات و حافظ مذهب بود و حفظ کلی علوم ادب و بعد آداب و حدیث روایت بود و قول او در میان مورخین محدثین مستند و فرزند او
این اولیه و مثال ایشان از او روایت کرد و ناقص صاحب تفسیر و حسن بشر سکری و علی بن هرون سماع و اسماعیل و غیر مردی نقه و جمع الرواة بود و کو شده و او
تصنیفات بسیار است من جمله کتاب کنی و نقه و کتاب نسب و کتاب سنه الوزراء و کتاب مایه و کتاب سنت و روستا و کتاب واقعه متظلم و کتاب اداء و غیره

و سم او از رب اجهای غریبه بود وفات بود بسال اسال حدیث

زبیدة دختر جعفر

ام جعفر زبیدة دختر جعفر بن ابی جعفر منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس بن عبد المطلب بن هاشم از اولاد بنی محمد بن هرون الرشید است زبیده از اهل قریه
سب است قصه زبیده و دیگر و دیگر و مادر او کرده و مشهور است و جعفر مشیق بنت مسیح ابو الفرج بن جعفر و کتاب کتاب کوه بر سبه و اولی که بیرب بود و فی
یک ملک تب نزد این و بنای قبیله است و آب جاری ساخت از او و مسجد و دی که و در بر سنگ اهل حرم آن شد و عقد سنان با حدث و کمیش و بکت

[illegible] بود و گفت سبب آن که قبیله بنی نام شود جهت [illegible] و اصحاب [illegible] بود که [illegible] و یک [illegible] قرآن [illegible] و [illegible] و [illegible] و

مرا گفت شتاب کن و شتاب در سخن گو منم طالب این زن و تو برای چه می‌آیی تا آن جوان را بر او بستاد و گفت هم هست گفت برای شما چه گفت گفت من
ابو دلامه‌ام گفت شنیده‌ام هست افسوس تو برای چه بیامدی من آمدی طلب فضل من بستی بیا اکنون ایمان آن تو چنین فقیر گشتم ابو دلامه گفت
من بیامده‌ام که از کسی هم بیا تو خطا کردم که آن را چون من خدا فضل و صلاحت و دلیری تو را دوم هم دوست من شوی و من تو را با یکی پیر از جنگ ملت اسلام
گفتم گفت که تو کی هستم صد مرد و دوی سنگ کسی و تشنه جا ستاد که چون عورت گفت او بجوانان و چون گفت و آن و شراب و خلق
دام چنین فنا بیل قوت آن کرد سر آب زلال جرعت زدیک بیا هم بروم بجا صبوری زود برای تو چندی از اشعار عرب بن بخوانم بیار گفت
این غایت آزوی هست و ابو دلامه گفت من بنگ کسی از بکر تو جهاز و مال من بیا تا از علقه بنگ بیرون دیم و محبت کن تو درج ابو دلامه طلب بیات و خواهی
سوار و دار بیا فتند و چون رفتند آن را نشسته بر شراب کنار زده و خراسانی را دماغ ترشه ابو دلامه را گفت ابو جابر بیا تا از رنگ او کار نیست
و تو را پسر خلف جدید عطا و نشین کتاب صبا باید و تو را هست جرب اسب بیکو و این عزوه و شیم این غیر زلیه و بکر بری صید بود و تو را در صبر عطا و نشین
فرود می‌دود این گفتن دست با من دست و با من دست و برای تو مبارک گفت عطا و برای تو مبارک گفت عطا و پیشتر آن کی و ترک عیال تا تمام برای تو قسم
جوانه سوار گفت بود و بر هم برک حاد و زرب شکر و روح نشسته و تشنه برای روح و روح گفت ای ابو دلامه کی کاوی گفت برای و اگر آن مطلب تو هم
گفتان مرا کشتی گفت من می‌ترسم و چون خود را سه فی و ترسم و ریم و را همچنان پیش مقصود هم زیبی گشتم من آن مبارز لطف و مهربانی کردم و او را
اسب برگرفت بود و او را جانب تو چنین جهان و خشنود هم روح و گفت هم قول او و مخلوقات آنی بین و تشنه و برک چه و تشنه روح گفت و تشنه کی جانش
بلطف تعلق که آن مبارز گفت عیال من و دست و مرا حمل بیت نقل عیال آن ولی دست خود را این مه و چه هم و برای تو قسم جوانم طلاق تو اگر جنو
خبات کرد و اگر وفا تمام نم مطلقات و نقل و انتقال و نقلی و او برای تو روح گفت است بیکوان سوا قسم خود و مصاحبه و کرد و روح سیم و بجا و
طلاقت بود و وده و خلیفه بود و اگر هم مبارز را فرود و خراسانی لشکر روح قاذه خراسانیان شتافت و اعلام بهم هم ساخت و بیشتر اسباب طرح روح
هم با خلیفه بود جماعت که مهدی و ابو دلامه را و هر دو بجنگ طرف عبد الله علوی ابو دلامه گفت تو را بحمد قسم صید هم ای میر المؤمنین مرا لشکر کاه دوست بیا و گفت
حاضر نمودی از این در جنگ لشکریان حاضر شدم امیر در جنگ لشکر مهزوم شده و خبر قسم لشکر و مهدی بشنید مهدی را خنده گرفت و دو اصحاب
او دی ابو دلامه صد مهدی جمع شده و دو گفت حاجت خود از من بخواه گفت یا امیر المؤمنین مرا سگی شکاری بخش مهدی تمکین شده و گفت تو را چگونه صفت خود
از این بخواه از این سگ شکاری مطلق ابو دلامه گفت حاجت و ستن آنست و از تو سگ شکاری خواستن دام مهدی فرمود او را سگی بخش ابو دلامه گفت یا
امیر المؤمنین خود را گفتی من از این سگ بشکار روم آب سم او شکار بیاده و دم مهدی خنده بود و گفت یا امیر المؤمنین کی حاجت آب
که قسم و طلای سیم بود و ابو دلامه گفت و تو من با سگ شکار کرده و نزل آمد کی شکار و هیچ نیامد مهدی گفت تا یا سم او دیده ابو دلامه گفت

ای علم

این علم و گنجور و خبر و بیان بخوانید مهدی خنده و خاده هم بود و بستند آنها را و دو گفت و امیر المؤمنین الحال کران من لقد جمعی جلیل و هم شد کی این عیال اصلح
خلیفه دو و بستند جریب این عامر و دو هزار جریب عامر و اقطاع و دوم برای لقد جلالت او و او گفت اعلام و را بخدیم و این آوازت اعلی عامر و لقد مرا
خلیفه فرستد و دو عامر و برای تو بیاید و خطابات و خبری و آن حاصل بیت گفت من این اعلی جد هزار جریب و بیان و امیر المؤمنین اقطاع بدیم و این عوض
هزار جریب بگیرت خلیفه بیش ملت دار گفت آنها گفت از بیت المال و خزانه عامره و مهدی فرستد و بوخدا از بیت المال بیرون رود و بگیرت این دو سبب
ابو دلامه گفت و امیر المؤمنین و قبول از بیت بیرون برد کوفه عامر و هزار جریب بنوشته خلیفه او خنده بود و گفت یا تو را و دیگر جماعتی و ذکر گفت کی او من مه و دست خدا
بیرسم گفت این حاجت ای مادی ابو دلامه گفت و سه آن حاجات مرا و میخواهی و برین آسان تر و دی و فستی اتفاق فقاذ کرد ابو دلامه و حضور خلیفه
ای حضور مصور چند و تلطف نمود و خلیفه مرشد متصور بود و او در قصر فاده و انه و داد و لازم بود کرد و بسیر خلیفه فاتحه و دیگر کی اگر مرتب او باشد ذاتی
ابو ایوب مهدی و در برای جعفر و او گفت بود و ابو دلامه قصه سر بهر و و او و گفت تاریخ خلیفه تمام است و برای امیر المؤمنین بهین خبر خلیفه بیان و فتی ابو ایوب

کاغذ را بمنصور رسانده و دیده و او این ابیات نوشته بود

الم تعلموا ان الخلیفه لزّنی ... بمجده والفضل مالی وللفضل
اصلّی به الاولی مع العصر دائما ... فویلی من الاولی وویلی من العصر
فوالله مالی نیّة فی صلوتهم ... ولا اثر والاحسان والخیر والبر
وما ضرّه والله یصلح امره ... لوان ذنوب العالمین علی ظهری

گفت مقصود بیک که با عبدک در آنچه مقصود امر نمود چند فاخر گفت که فاخر ابی دلامه بود و ابو دلامه این ابیات مقصود نوشت

یا ابن عم النبی دعوة شیخ فلدنی هدیه داره وبواره
فهو کالماضی الذی عنادها الطلق نفرت لما یطرطراره
لکم الارض کلها فاعبروا عبدکم ما احتوی علیه جداره

مقصود امر نمود خانه خود را پیش وی بردند و ابو دلامه علی بن عبد العباس بن محمد بود اتفاق افتاد که مهدی برای شکار بیرون رفت و علی بن سلیمان هر دو بود و مهدی بجوی تیر زد و علی بن سلیمان آهوی دیگر بوسیله تیر انداخت مهدی خطا کرد و علی بر آهو رسید و بگرفت و مهدی این ابیات انشا نمود

فلم یرمی المهدی ظبیا شک بالسهم فؤاده
وعلی بن سلیمان رمی کلبا فصاده
فهنیئا لهما کلا مرء یاکل زاده

علی بن سلیمان خجل شد و مهدی خندید و ابو دلامه جایزه گرامی داد و چون مهدی از شکار بیرون آمد ابو دلامه برای سلام و تهنیت بخدمت مهدی شرف شد مهدی گفت ای ابو دلامه حالت چگونه است و گفت یا امیر المؤمنین

انی حلفت لان رأیتک سالما بفرح العراق وانت ذو وفر
لتملئن علی النبی محمد ولتملأن دراهما جری

مهدی گفت انا لله اول بی ولی دوم انا لله و ابو دلامه گفت جملی سه فرک بن دو کلمه است هم وصل که از یکدیگر جدا می شود خلیفه گفت ای ابو دلامه زیاده از آن ابو دلامه گفت ثانیه ابو دلامه نشست و آن چون گرد و پاره هم بود خلیفه گفت بنفرها لا حوالت و آن هر سه هم بود و مهدی در بهای زر داد و ابو دلامه گرد و در خانه بیرون رفت و دعا میکرد و ابو دلامه در سنه ۱۶۱ بسال بسیار سال عجم در کتاب مع در گذشت و اشعار محمد بن کردیه نقش بر کعبه بیک بیت بود و دیگر بیت نادر و حالت حلاف کسیده زده بود و اول خلافت هرون سال کعبه نقاش بود و ذکر ما نقوال است و ذکل مع از اسکون نوشت و کوتیه بیش ذیل با حوقه است فی اول صحت و چون مسجد حرم و سکون و ادبیات اخلاقیات ابی دلامه است که پیش از نقل بیت حبیبی برای مداد آورد و در ابی مسجع معلوی نسبت داده چون بر شرش شفا یافت او در قبه طیب گفت و اسه اجری ما دام تو بر سیم تو بطلان بهودی ادا نمایم و کمال و سنه و چون هم شهادت عبد سیم بصدق دعای تو طیب نفت محفوظ شی و کوفه آزوده قضا و نسخ محمد بن عبد الرحمن بن ابی لیلی بود و گویند عبد الرحمن شریه خانی خلاصه یهودی را نزد خانی برد و مسیحی یا دعا کرد و یهودی انکار نمود طیب گفت هر چند بیرون آمد و ابو دلامه و پیش او حاضر کرد و آمد و داخل مجلس شد

ابو دلامه

ابو دلامه در نسبه علی ابات بلیغه و دلالت هم پیش این دو شعر پیش از دخول در محفوظ علی ابو فخر خانه لوی که خانی می نشسته خواند

ان الناس غطونی تغطیت عنهم وان بحثوا عنی ففیهم مباحث
وان نفثوا بالری نفثت بثارهم لیعلم قوم کیف تلک النفاثث

قدیم پیش وی خانی آمد و آن دو دوای شهادت داده خانی گفت کلام تو مسموع است و شهادت مقبول لعنه خانی آن مقدار از خود داده و یهودی را دیگر دو نوشت شهادت ابی دلامه را و کذا بجهة ترسیل از زبان ابی دلامه و بیان و مجلس کرده و عرضت اهل خود داده و نوادر ابی دلامه بسیار است

زنگی بن آق سنقر

ابو الجواد عماد الدین زنگی بن آق سنقر بن عبد الله ملقب بملک منصور پیش نام حاجب معروف بود و خود اتابک والی موصل شد و کرد پیش در حروف سنه ۵۷۱ گرفت و خود را امیر معروف بود سلطان محمود بن محمد بن ملکشاه بعوض قوت قضا داد و تولیت بغداد و تولیت موصل بسنه بالضدیت ملک و چون ای سنقر بر ملک نشسته شد و پیش مسعود نیز وفات یافت بشریکه در بجوای سنقر گرفت فرمان سلطان محمود از خراسان آمد تسلیم ملک موصل بر پیش بن مسعود سعی علاء پیش تنبیه نفس خود و در موصل میری با شرف و سرتب معروف بکاوالی بود که خلاف قلعه موصل جهود و متولی ابو الجنب بیشه اطراف برسقی بالی حلی در بلاد موصل کرده و با خود تکلما اتخاذ بیشه جهود و لطف فضا داد و دست و جاه الدین ابو الحسن علی بن قاسم شهر زوری و صلاح الدین محمد اصفهانی را برای تقریر قواعد ملکی و گرفتن مشورت موصل چون از نظر بیند آمدند دیده علیه استشراف ملکت و پیش اتابک خود و حکومت این مطلب بی بیت و نامه ها بیان او سلطان محمود در این مطلب مبادرت و بیرون و آخر امر خلیفه بکلیت ملک او را بر ملک زنگی فضا داد و خلیفه از آن دو رسول موصلی خواستن که قبول ملکت زنگی و آنجا مقرر ساخت بلاد متصرف زنگی شد آن دو نفر دست از قبول کرده و مالی خلافت کردند برای سلطان محمود و بسترشد از خود یکصد سنبر دینار مال خود و سلطان قبول نمود و عمل حکومت و پیش ملکه زنگی بیعت موصل مه و دو و هم رمضان بالضدیت یک شهر موصل و از کشتن این عمی و اتابک خود پیش کشنده و دیگری میکوه در بالضدیت از موصل نشست و ایالت قبول تربیت و تصرف تمام سلطانی مسعود در حروف هم جواب آمد نشان از خلاصه چون زنگی متقلد حکومت موصل شد سلطان محمود و پیر خود الب سلطان و فروع خانه معروف خانی را و تسلیم و نمونه پیشان کند و این جمله زنگی را اتابک گفتند زیرا اتابک کلمه ترکی و شاه زاده کان بنامه و ذکر این سنند در حرف جیم در شرح حال چه گرفت بعد کی مستولی بر تمام بلاد موصل شده و مشهور با او و سنه پیش جاوی الآخر سنه بالضدیت بیست و نهم و دوان سلطان از جهت این امنی بود و بعد جمله جیرت و مالک ان قلعه سیف الدین ابو الحسن علی بن مالک بود قلعه را حصر کرد و نزد یک بر نسخ بود که و چه سنه هم ۵۷۱ و آخر سال بالضدیت چهل و پنج وقت صبحی او در بستر خواب دیده مرگ شده و موصل گشته بود پس شبانه دو صفحه

وفی شیخ عز الدین ابن اثیر جزری در تاریخ اتابکی می‌نویسد چون مدتی مقتول شد عصر زنگی نقرهٔ ماه سال بود و تاریخ قتل بدین گونه است بدین حساب
ولادت نجمی در چهار صد و هفت و هفتاد و هفتاد و هشتاد و هشتاد و نود و هفتاد و هشتاد و نود و یک قلعهٔ جعبر که از حصار فرات و بیابان شام است
و جعبر در جزیره فرات میان آن و دو کنار فرات و نجمی با کثرت صلابت و ابتدا شهرت و حمایت و حمایت که جنگ میان حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب
علیه السلام و معاویه بن ابی سفیان از طرف حضرت امیر شهید شده و از آن حوادث جنگ با سر خیاط رفته نجم الدین شهر آوری که از مجلس بغداد
بر رسالت آمده بود و در شب شنبه نهم ذی الحجه سنه ۶۰۰ هجری وفات یافت و بقصبهٔ بیش جانب کوه

زنگی صاحب سنجار

ابو الفتح عماد الدین زنگی بن قطب الدین مودود بن عماد الدین زنگی که پیش گفت معروف بصاحب سنجار ملک جزیره بود ملک صلاح نور الدین محمود
و نور الدین محمود بن زنگی صلاح در یازدهم شعبان سنه ۵۶۹ وفات نور الدین ملک سلطان عز الدین مسعود بن ابو سعید بن ابو سعید بن محمد بن ملکشاه
و در جزیره ابن مرتضی نوشته که سلطان ادبیات سنجار و موصل بجای ابو سعید بن زنگی جدید و عطا از او بگیرد و این واقعه در ۵۶۹ هجری بود و در شهر ذی الحجه سنه ۵۷۱ هجری
سنجار رفته بجای او در ۶ محرم سنه ۵۷۲ هجری و در جمادی الاخر همان سال وفات عجیب بدست نجم الدین زنگی قاضی دمشق سلطان ابو سعید بن محمد که از پیش
این او حیث بود

وتحکم حلبا بالسیف فی صفر مبشر بفتوح القدس فی رجب

فتح شهر رمضان در رجب سال ۵۷۲ هجری سنه ۵۷۲ هجری چنانچه گذشت و صفر بشر و حاشر این واقعه بر سد

بهاء الدین زهیر شاعر

ابو الفضل زهیر بن محمد بن علی بن یحیی بن حسن بن حمزه بن منصور بن علی بن علی بن محمد بن علی بن علی بن جمال الدین کاتب از فضلای عصر و شعرای آن زمان بود و در صنعت نظم
و نثر و خطوط مرد کامل و مرد بلیغ بود و در خدمت سلطان ملک صلاح نجم الدین ابی الفتح ایوب بن کامل در دیار مصر فضل یافت و در کتاب و بلاد مشرق مشهور شد
و در آخر سنه ۶۰۰ ملک صلاح ملک دمشق گذشت زهیر در خدمت او دمشق آمد و در قلعه مشهور و ملک صلاح گذشت و دمشق آوست ملک بیرون رفت و لشکر او ان
با او جنگ کردند و صلاح آن زمان مشهور بالبس و بالاتفاق فرود آمد و بجهت حفظ خون ملک صلاح و بدیگری انتقال نیافت و این حال بسکه از ملک صلاح الدین بر آن
آمده ملک شد با زهیر در خدمت او رفت و این واقعه در آخر ذی القعده ششصد و سی هجری بود و در شعر مشهور مذکور است در جزء احوال پیش
ملک ملک محمد بکار بدید و من آن زمان آن اندازه بسر بودم و بجهت شعر او زهیر مجلسی صلاح بر چون فضل او دانسته بود و چون بکار زهیر رسیده بود که او
او خواهم پیش ملک آنرا نیز نوشت که شعر او را خلاصه کرد بجهت حسن صفات و از ملک صلاح بسی محترم بود و زهیر بسیار خدمت با شاعر خود داشت

مع

مع شد و این حالات بر تنزه سلطان عز الدین عز الملک و حق سبب، و در صاف حسن بیت و مستقبل اشعار خود بسی بر خواندن جهان اشعار

یا روضة الحسن صلی ما علیک ضیر
فهل رایت روضة لیس بها زهیر

و هم از اشعار خود خواند

کیف خلاصی من هوی ما زج روحی واختلط
وناظه انبض فی حبی له وما انبسط
یا بدران رمت به لشبها رمنا الشطط
ودعه یا غصن النقا ما انت من ذاک الغنط
قام بعذری وجهه عند عذولی وبسط
لله ای ظلم لوا و ذاک الصدغ خط
ویا له من عجب فی خده کیف نقط
یمر بی ملتفتا فهل رات الظبی قط
ما فیه من عیب سوی فتور جفنیه فقط
یا قمر السعد الذی لدیه نحی فلا هبط
یا ما نعی حلو الرضی وما نحی مر السخط
حاشاک ان ترضی بان اموت فی الحب غلط

و هم از اشعار خود این ابیات از وی مخلد

انا ذا زهیرک لیس الا جود کفک لی مزینه
اهوی حبیبک الذی عنک کانما هو لی بثینه
فاسئل ضمیرک عن وداد انه منه جهینه

و جز این اشعار مصنوعات خود بسی خواند که بجا طول نماند جز این دو بیتش

وانت بانرجس عینیه کم تشرب من قلبی وما ادنیاک
مالک فی حسنک من شبه ماتم للعالم ما تم لک

نام ابیات بر لطف بود و هر چه بگفته اهل عرض شهرت دهیم بود و ابیات بیان خود را اجازه داده و دیوانش بدوست مردم بسیار است جنتی و مکر
فضیلتش نیست جمال الدین ابو الحسن علی علوم او بیش و حفظ خواه آمدن لیک از سیر گشته

اقول وقد تتابع عنک تیه واهلا ما برحت لکل خیر
الا لا تذکروا هرما بجود فما هرم باکرم من زهیر

جمال الدین زهیر بن کنت که متوجه او هیچ شعر رسایت طرف خود هم ملک صاحب خمسه که در مشرق بود در موصل از دست ادب شرف الدین ابو الحسن
حسن بن ابی الوفاء بن خطاب معروف بن حمدی بن حسن الاصل شیخ ابو الوفا مسکن داشتند بن حمدی زاده من آمده هر قصیده مصنوع گفت که دان قصیده
بیت هفت هجا زده و از جمله بیتش این شعر بود تبحرها و تبحر الماد حین بها فقلنا از هر انتام هر

و چون در موصل بر شعر جمال الدین بن حمدی طرح عالمات کرده اند ایران قصیده مطبع بحر جمال الدین بیت نیفتاده و ادب ایشان جمال دارد و نشست و این
دین شعر نظر کنند این نامه کرده و مدح دادی سبب ابو محمد علی بن ابی الحسن بن دیگر شاعری بگفته

ولما مدحت الفخر بنی احمد اجازونی کافا فی علی المدح بالمدح
فعوضنی شعرا بشعر وزادنی عطاء فهذا دامن مالی وفادحی

جمال الدین زهیر ابن کنت که در نسل بحر ذی الحجه بقصد شاه یک دیگر بود و خواهش بر نه دیگر کنت و الدین و نظر از یک کرشت و الله اعلم
در زیر خواهش نسل ابن قبیل بر ایشان جان مسلوب و مراجعه داد و کسم بقبیل ابی صفر مستقی میشود و عمر بن ابی الحسن بن شیخ جمال زهیر و ابن
جانش و نشتم تقی که عاشق بین خود بجا زمردن محمد و حسن ملک صاحب سپاهان در ده هزار و ملک معمر مردی عظیم از آن شد که اعدای آن موضع بیاده و آن موضع و نیز نسبه
بیت چهارم شوال مستقد خاتمش حادث شد جمال الدین احوال سن بود که خطاب دن ناخوشی شد و جمعه دوری یاد و دعات خواهش مهرت از ایک نسبه
چهارم ذی القعده و آن سال و فرزندان در جمال ناخود در نزبت خود و معنوی زاهد کسب امام شافعی طرف قاه و فن کنت و وا ما خواهش و حجاز
او علی بیت بجهت استقلال دوم بر فن چون بسوی مجلس بود و فتم سر فرا و زیارت کرد و طلب عاقت خود و قدری قسان خواهم بجهت و دستی کجا خان خود

زیاد بکاسرے عامرے

ابو محمد اسود بن عبد الله بن عبد الله بن عمر بن عبد الله بن عامر بن عمر بن عبد الله بن عامر بن عمر بن عبد الله بن عامر

قد غلبنا بما حرمنا علیکم وغلبتم بما رزقتم علینا
فعجزنا عن ان نزوّجکم وعجزتم عن ان نزوّجکم لدینا
حفظ الله عهدمن حفظ العهد واوفی به کما قد وفینا

صاحب الدین گوید جواب او را بنوشتم که من همین اشعار بود

ایها الساکنون بالشام من کنده انا بعهدکم ما وفینا
لو قضینا حق المودة کنا نحبنا بعد بعدکم قد قضینا نحبنا

و هم شیخ صاحب الدین الکفاة تاج الدین بابت نسب و خود

دع المنجم یکرر فی ضلالته ان ادّعی علم ما یجری به الفلک
تفرّد الله بالعلم القدیم فلا الانسان یشرکه فیه ولا الملک
اعدّ للرزق من اشراکه شرکا وبئست العدّة ان الشرک والکفر

و ابن شیخ بن الدوان فخر الحسن سلیمان و حرف میم ابن سلطان تاج الدین نوشت

یا زاهدا زادک من ملهه نعماء یقصر عن ادراکها الامل
لا غفر الله حالا ناجبالیها ما دار بین النحاة الحال والبدل
النحو انسی احق العالمین به الیس یا سمک فیه نصب المثل

و نیز اشعار شیخ تاج الدین کو در هر دو او جلد ۲ و ۳ فرق

اری المرء یهوی ان تطول حیاته وفی طولها ارهاق ذل وارهاق
تمنیت فی عصر الشبیبة انتی اعمر والاعمار لا شک اودانی
فلما اتانی ما تمنیت سالفی من العمر ما قد کنت اهوی واشتانی
یجدّد لی فکری اذا کنت خالیا رکوبی علی الاعنان والسابغات
ویذکرنی عزّ النسیم ورحله حفائر یعلوها من الترب اطباق
وها انا فی احدی وتسعین حجة الهانی ارعاد مخوف وابراق

بقولون

بقولون ثریا قلت لک نافع وما لی الا رحمة الله ترباق

و در شش صبح روز چهارشنبه بیست و پنجم شعبان بالصدمت در بغداد بدرود حیات گفت و در هشتم شوال ششصد و هفتاد و هشت در دمشق جان و روز دوم کوه قاسیون
مدفون گشت ابو حامد الدین مذکور پسر شمس الدین ابو طالب محمد بن الحسن بن علی بن الفضل بن ابو حامد بن الشیخ ابو الحسن علی بن کرمی الاقاری در ایامی که در ایامی بود شرح حال او را
برای من بسیار خوانده بلاغات و تقاریر چند بخط خاص اتفاق افتاده و در شش ربیع الآخر شش شوال بالصدمت چهل و دو عمر بدیه بوده و در چهارشنبه هشتم ذی الحجه ششصد
چهل و دو وفات نموده و آن روز در صندوق مدفون گشت من برای تاریخ وفات او ام عمر لغة بود و در شهود ادب و ابیات سبب چنین و نقاب صیون
کوه ثابت مشرف بر دمشق و در جنب دبستان ابن مشق است و در آن کوه مسجد جامع و مدرسه و رباطات است و در هر دو آن کوه جایست که بنی نوع آدم بر آن
مدفون

امام زاده

الامام زین علی بن زین العابدین بن الحسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام بیاد حضرت ام ابیعبد محمد فرمت ام ولد از پدر بزرگوار و در پیش
حضرت امام محمد باقر روایت نموده و از او روایت نموده و از او و پیش حضرت امام جعفر صادق و سلیمان و عبد الرحمن بن ابی الزناد و دیگران و دیگران از کاتب علی
و ابو رضا حسین بود پسر حسن بن عبد الملک بیرون آمد و شهادت یافت آن شهادت بیست و هفت و چهار پیش بود در حضرت ابو الفضل روایت کرده که امام
زین علی را دوست بود یوسف بن عبد الله ثقفی امیر عراق زین یوسف بزرگ او را بسکو داد بعد به هدیه گشت مردم را که ذوالفقار دان بزرگوار امام گفتند که او را
برای تو بر صف نفی می گیریم زیر گشت اسباب مردم را سیف کرده و با او بیرون جستند و جنگ لشکر عراق نمودند زید و همراهان کشته شد و حمله بر صف
او اجل رسال مصلوب بود و مظلومیت بر دوستان جانب شهید بعد خطبه پیش فرزند آورده و دو سوزانده انا لله وانا الیه راجعون از پیش
حال الصبیان و دیوان پرسیدند گفت نام بصبیان آمده زید بن علی حسینی بر شام خروج کرده بود و گفتند و بنی هزار از ابی بکر و عمر نا بالا
ان جانب مردم ابناء دوست میدارم و بیزارم از کسی بنی بکر گفتند ان مردم گفتند ما قوم ترک مسلمانیم و ان روز رفضه نامیده شد و ابنه زید بن علی
زید علی گرد و جنگ نمودند و شهید شد و پیش سعدی که در آن زمان علی شهید شد و بگفت اصحاب حرب بن امیه حرب بدرم و دنیا و حرث که بیرون
رفتند این اجابه بیرون رفتند خارج و آن حضرت بر جمله سلام علیه بن ابی بکر شکی اجر بن ابی تمام و بیت مسیاب گفت بدیم حضرت نعمت و حرث
که بگیرد او بود بحرث زید بن علی و بیهوده ابلیس علی کشیده و دو دامن صحابه بن سعد بصری که بدین علی از دست مسلم اموی عاصم کرده بدست مرد او گفت
شهید و ام جعفر بر فضل اوری بر نفس و ابن عمر ابن علی بن حسین بیست شام گفت و آن حضرت بیست و یک برای قرضه جرم شام جواب و آن حضرت را بر صبیه ام
زید ابو یوسف اند خال بلند بگیرد و ابلیس اگر برای قرضه خوانده او فضیلت عالیه است ملک زن بیرون و در زیر جوانب الوقف مرا لحاظ نمود

که ظلم بر دوستان خدا گفت کسیکه زندگی بنیاد دوست آن ابلیس خبیث و ابن مشق آمد

مرعاد بالسیف لا فی مرحله عجبا موتا علی عجب مات منتصفا

[illegible]

ذیل سیم جهل ذکر بود و چند و اند است

ذویی بن مناد

الامیر ذویی بن مناد حمیری صنهاجی به صوف و ابیس کسی اهل اشاره بود و پیش از این ذکر امیر اهل بجایه و صوف و ابیس و صوف و ذکر خبر امیر ابیس
امیر مناد صوف گذشت از خبر امیر تمیم نام ابیس و ذکر بود و ام و زیری اول کتابت این خانواده را ملک محکمی بلند بود و او شهر تسیر را ساخت و او را
مخصص شد و انگاه از محتشمان کدا خاص و تمام این صدی و در پیش مقدار اصل حسنی بود و زیری ملک قلعه اشیر و اطراف آن خانه و جمله مقصور تا آخر
و اعمال زاب و عاصمه و وزیری خود و مردی خوب سیرت و نام بسیار است بلخ و دیسه و میان او و مقصور علی یکسی سال اندر گذشته و دکوتی و خسه و در جنگ
کشته جوان صحرا شد و علی جنگ شاخه شد و بند زیری گشته شد این و قصه و ماه رمضان سیصد هفت آفاق آفاق بر شنامه کرب و بود و آفاق
داد و زیری خود گشته شد مدت هفتصد و بیست و شش سال بود و صد و شش سال مراد و ذویی کبیر از اوسکن بابت و مناد نیز بابت و صنهاجی
سن تا احوال آن گذشت و آتش بر سیره و کبر شش و کوان و صوف سیره و زنوی اسحق ابیس قرقول شد و ناهرت نیز نیز و اوسکون از بابت
و اوقیه و ابیس نیز بابت و کبری بنی کبری اقدم و کبری جبه و بجبه بلند تم زیری کرام بنی ملک و بود و اله اعلم

زلیب دختر شعرے

ام المؤید زلیب حره زیر خانه بنت و دختر ابی القاسم عبد الرحمن بن الحسن بن محمد بن سهل بن احمد عبد الله بن سهل بن عبد الله بن سهل بن عبد الله بن سهل بن

وفات سالم در شب یکشنبه سوم جمادی الآخر سنه ٣٨٧ در سال بیست و پنج سالگی در شهر طوس نزدیک مشهد مقدس و نقل است که در حوالی سمرقند و گویند که ابو بکر برقانی

نیز کامل بن سالم بن خرزه بود و در علم

سالم شاعر معروف بخارا

نامش سالم بن سعید بن حماد بن عطا و نجار موصوم شد زیرا که او مهندس بنا و نجاری بود و سالم مردی بود و نجار و صوفی و مشوق و مترلات و مجدی خلیفه تا گفت

قصیده که این دو بیت در وی بود

حضر الرحیل وشدت الاحداج وحدا الحداة مشمر من عاج
شربت بمکة فی ذری بطحائها ماء النبوة لیس فیه مزاج

خلیفه از سالم اکرام نمایند و سوگند خورد که بکشد و گرفتار نام و مجدی مروان بن ابی حفصه صدر سالم در دم داد و بود و چون قصیده و گفتن این

مصرع است طرقتك نزائرة فحیها سالم قسم خورد و جایزه نگرفت که صلیک هزار درم و گفت قصیده و بی جوز و هرچه سیاه بود از اهل

نیکو بیند قصیده که بر یک بیت است مجدی برای او صد هزار درم و نگفت درم فرستاد و این از اهل بیش بود و چون شب بیست که دو بیت زید و قصه بیت سالم گفت

ظل للنازل بالکثیب الاغفر سقیت بغادیه السحاب المحطر
قد بایع الثقلان مهدی الهدی لمحمد بن زهیدة ابنة جعفر

آنچه در این سالم را از دو کس کرد و او بیست هزار دینار و خرج سالم در روز نامه شبیه مرد و بیش هزار دینار و بیست که از دانی شبیه غلامی از دیوان

گذارده بود و اتفاق فاذکر اسم موصی فتنی کرد جوانی شبیه و او را طرب او در خلیفه و گفت با ابو سعید پدر جوانی سؤال کن گفت با سبب از خبر دی گفت

که خبری رسیده از دم گفت صحت دارد که سالم مرده و او را بی مادر و بی شبیه مرا او بنا نزد او بیشتر فی خلف که کشته مرگ ان مرد جلیله خود و لیسه

سالم با سعید خود جنازه ان خود و پیش بیرت سالم سالم سبنود و نیز آن دو نفر خود سالم خود و چون ابو العباس بن شبیه گفت

تعالی الله یا سالم بن عمر اذل الحرص اعناق الرجال

سالم خندان شد و گفت ابو العباس بن شبیه کلام سنیاد کس جوابی این چند شعر را در جواب گفت

ما افلح الزهد من واعظ یزهد الناس ولا یزهد
لو کان فی زهده صادقا اضحی وامسی بیته المسجد
وبرفض الدنیا ولم یقنعا ولم یکن یسعی وراء الرفد

بخاف ان یفقد رزقه والرزق عند الله لا یفقد
والرزق مقسوم علی من ابی یناله الابیض والاسود
کل یوفی رزقه کاملا من کف عن حمد ومن جحد
بس از آنکه در این شب بود و مکث شعر بسیار رفیق ترات بنا عت کرد و دست کرد

من راقب الناس لم یظفر بحاجته وفاز بالطیبات الفاتك اللهج

سالم گفت

من راقب الناس مات غما وفاز باللذة الجسور

بسیار گفت عادی من است و الله اعلم و خبری نخورم و مجلی خواهد گفت سالم صافی را کس بر جوت سیر کرده و دوم مرد شنید الی علی از اخاص سکر و خاند

و من از او و مجلی مستوم و مجلی از او حرمش کرده و از سالم و مجلی شد سالم سال کبیر شنیده شد رحمه الله

بهاء الدوله سابور

ابو نصر سابور بن اردشیر ملقب بهاء الدوله وزیر بهاء الدوله و ابی نصر بن عضد الدوله و پسر بویه دیلمی و اکابر وزرا و وزیر ملوک بود و کتابت

و ادب را بسیار جمع آورده و ادب خانه او مجلس شعرا بود ابو منصور ثعالبی مثل او کتاب یتیمه آورده و در ملازمان او را و بیکی بیشتر بود و در آخر

عمر او را جاه و اکرام کرده و بعد از حوادث عین الوقوع عقاب و قصیده مع او آورده

لمت الزمان علی ما خبر مطلبی فقال ما وجه لومی وهو محظور
فقلت لو شئت ما قال العتبی علی فقال اخطأت بل لو شاء سابور
لذا بالوزیر ابی نصر وسل خططا اشرف ما تاك فی الاسلام فی معلم
وقد تقبلك هذا الفتح من وقتی والفتح حتی من الاعداء مشکور

و سعد محمد بن حسن در ادوع قصیده ادب که من جمله این شعار است

یا موفر الملك والایام موجبة ورابط الجاش فی الاهوال فی وجل
مالی وللارض لم اوطن بها وطنا کانی بکر معنی سار فی المثل
لو انصف الدهر لم ارحل معاطنه اصبحت عندك ذا خیل فی خول

لله لؤلؤ الفاظ اساطلها لو کان للعنبا ما استاذر الطلل
ومن عیون معان لو کحلن بها تجلی العیون لاغنا ماعن الکحل

و معاصر او از وزارت معروف شده و صاحبان مجد و وزیر گشته بود و او بسبب معانی و این ابیات نوشت

قد کنت طلقت الوزارة بعدل زلت بها قدم وساء صنیعها
فعذرت بغیرک تستحل ضرورة کیما یحل الی زوال رجوعها
فالآن قد عاد وآلک حلفه ان لا یبیت سواک وهو صجیعها

و سبب آن که در بغداد و خانه علی بود و در آن خانه است و گروه است از اهل معنی این بیت بر صفحه نوشته مرد و نوشت

وخفت البنانی دار سابور منه من الورق مطراب الاصابع مطربا

وفات صاحب رسالی چهارصد شانزده هجری در بغداد بود و دو لاش را بشیراز بشیخ بزرگ جمال الدین ابی القاسم بن سعید بن شیخ محمود بن شاه الدولة شاه جهاد بن ابی الوفا چهارصد سه و اجان مرد و چهل و سال شاه بیت او عمر کرد و صاحب صبح بیان و نعم بهشتاد و بیست علی بیست و صد و یک گفته و علی بن عثمان حادث بیت مضاف الیه بر مضاف مقدم می دارند و اول کسی که این نام موسوم گشت شاه بن ابو شیرین بابک بن عاصان بن ابی ابوک مرسی و او ابو شیر بفتح سین و سکون ا و فتح و ال و سکون شین و ا خلق گفت است یعنی حافظ و نگهبان است و دیگری گفت یعنی آزاد و شیر بیت است و گویند یعنی آزاد و شیر بیت است

از مشهد بهره و ای مجد بگو چند دان لقد علمت

سری سقطی

ابو الحسن سری بن مغلس سقطی از اصحاب طریقت و ارباب حقیقت و یگانه از کار خود در جمع و علوم و فنون بود و او خالی ابی القاسم جنید است و استاد وی و خود شاگرد معروف کرخی بوده و گویند در دکان نشسته بود و معروف نزد او آمد و معروف کودکی بیستم بود و سری گفت این کودک را بمن سپر تا بمن او را بهشت دهم سری شاد آن گشت و گفت خداوند دنیا را بمعروف بگردان و هیچ مستی سود و کرد و نه تا از من بر جاستم از دکان و صبح در دنیا نزد من معروف نزد ابا خود و بر چه دارم از برکت دعای معروف است یا بر خود و سری فرست و پیش تا مشغول و خادم و در محراب ایستیم و نماز گذاشتیم کرای سری بود و جنید و ابا بن حسین و نوری و ابی خوص و حج کرد و گفتم حرمت جلالت قسم دهم را و گرد و ابو هم کرد جنید و ابا و شش سال را و گشت و بجوار مکه جنید را طوق خدا بر شش کاوه و دو جنید بکمال خضه و دو بر سری خرید که معروف اسم است از برای معنی و آن کسوت که او پوشش تا بود و بر فرش و پوشش و دیباطن خود و علی مکه که او هر گاه بر نقش آن شد و کرامات و عادت و ارباب سلک محارم خداوندی حل تا جنید گوید سری از این معنی حرف بسیار گفتم و نوی

گفت از

گفت از مصلی تا رات و نوی جنید چنان گفته از سری پرسید و ابا خود دست خود را گرفت و کسیان پاک کشید و شد گفت حرمت خدا و قسم اگر کوچ این پرسید جنید و شکیبه و بشان اشتوان را بجهت حرمت هر انیز است گفته هر سه از او طلب کرد حکمت من سی سال است استغفار و طلب آمرش میبینم را یک کوه الحمد سه کوچه طالب قدم از او حنیل پرسید گفت و بعد از مشتی افتاد و چند جا سوخت یکی آمد زمین گفت و آن زوخت گفتم هر سه من از آن وقت تا حال پشیمانم بر آنچه گفته ام از خیر و دو هستم و خیر مردم او ابو القاسم جنید حکایت کند که روزی بر بازاری خود سری و ما تا دیدم که پیشبا یا گفتم چه چیز تو را که بر او خست گفت و شنید و خرم آمد و گفت ای پدر آب جو اگر م است این گوز آب ایچای آورم با سنگ شود بدین مشتم بجانب فت و خواهد دم ایدم جاریه از اختر طوق خدا و سمان خسته و آمد من و آن گرگ گفتم قرا کسی گفت از کی آب سرد گوز باشاده گوز و اگر خف دو زد هی جنید فرابد و دیم که پیشکسته روی زمین افتاد و او را هدی برداشت تا فاش و بشش ابو جنید سری گفت محو هستم خدای گرم م کو دران سری کسی باشد و مخلوق ایرن دان مستی شود و بر فرم ما اگر چه جمله ای زدن آمد و در عرفه از من نزد او بیرون هستم گفت ای سری تا بوز آنک چه پدر است گفتم پی گفت استغنای شوی بلند شود و گرفتا و عرفه جبل کو بشا بجهم نظر و ده بود از خدیدن سنی قران جزا نیه ابع از جهت یکر و نه جهر جهات بی قیمت مردم قران او را و تجوا اند صد رفت و مراجع و گرد اند جهت هم سری کو بد ای سال طبل اسنی میکردم و دوست نظر بر هستم بد و یکی آنکو و پاک گشتم بعدی و عرض بر این یکر و کو و بال پرسیدم چاچرا استاده اند گفتند دایی فاز مردت کرامت خود باین طلبهای گشته و شفا یب بنده بدن خانه و نزد سیستاده و آنا شطا جرم هستی گفته چنین پرسیدم و بر دیران آمده و هستی تا بگشید و دعا کرد و آنا مشغول خداوند مطالب هستند بدن جانه او و گرفتم و گفت ای سری مرا بال کمر اند قرار پسند دیگری خود و نیش مس گرفت تا گاه از طرش تنی و نیش سال و دست تا بگشید و گوید و از چاپ تمشم رمضان و بست تا ماه سه وقت طبع خورد و دعا بصر دون گشت و دو بست تا ماه نیز و نیش ایستاده اند و دعا و دو شنوم مرد و دون گشت حقیقت و تا بع عبادا گوید عقر ثوبه پیشت سر محله معروف بتوزیت نزد یک عقر حسین بن علی و شیعه هم ایکی ایرین خود او ملکت خرستان و دیش تم معروف بقبرستان شونیزی صغیر و دو خرستانی گذشت سر محله و او معروف عقر ثوبه بزیر کیرات دو و بر دو و دو ایکی اعقار شونیزی صغیر مدینه مریکی ان دو و ادو ایکی ایرین دو عقر و دفن شدند و عقر ما شان معروف گشت و در عقیم و قبر سری ظاهر و معروف است و قبر او بطوی قبر جنید است و مطلب

نظم هم و مستح بدن دیگر ام مشت دست و سری بلب نقات این ابیات

اذا ما شکوت الحب قال کذبتنی فقال اری الاعضا منک کواسیا
فلا حب حتی یلصق الجلد بالحشا ولا هل حتی لا تجیب المنادیا
ولا حل حتی لیس یبقی لک الهوی سوی مقلة تبکی بها وتناجیا

سری رفا

ابو الحسن سری بن حسن سری کندی نوکر موصلی شاعر مشهور و نکوگی نوکری بسیار و در کلانی رتبه مرسل و دیوان عالی بهم ادب و نثر و شعر گفت
و بجهت حال او و نا بکار مشهور شد و این صنعت کاهی گفت و قصه صورت سبیا او و آن جهان او عجب بود و در مدح گفت و بزرگ و مدح افاضت کرد و عبارت او
سبیا او و بعد از آن در مدح خلیفه و خلیفه بالله او و مدح ملوک است بدست رفت و در مدح گفت بیان او و دیوان بجمع و اجتهاد سعید پسران اسحاق بن ابراهیم فارس
و جلیس کرد و او شاعر مشهور بی لوند و بلغی فاخر و سری و فاخر را بنا کرد و شهره و مشهور و بکر زیبنده و سری سبیا مخصوص دیوان بالغ گشت عجب شاعر عبارت او
زمان عجب عجب بود و دیوان بادو مستوی طرفه او بصرفت و اعراب و نیز دو بیان بیکرد در پرهیزت اشعار بالغ اشعار خوب خالد بیان تا زیاده منظوم
آن مستوی او بیش و مدح کرد و مرتبه بیش بلند نمود و این مطلب بدان و شام شست شاه و اخاء از مرتبه خود سبیا او و بعضی کتاب خود در مشهور و بی عاقل کرد
و این قصه و بعضی مستوی ای دیوان کشاد اشعار زیادی سبیا فرمود کرد و همچنین کتاب مطبوعش سری شاعری و جلیس طبع و شیرین بیان و دلک و بسیار بیان و نسبت
و او صاف الله او و او و نظری بود در علم و در علوم و در علوم و در علوم گفتن خوب می دانست و بیش از اول نوکر مع کرد و بود قرب سعید و نوشد و بی تحقیق او بر قرب او

هم قصیده او و بر شعر او و اشعار سری بسیار صنعت نوکری خود او و کرمیکه این بیت

وکانت الابرة فیها مضی صابیه وحجی و اشعاری
فاصبح الرزق بها ضیقا کانه من ثقلها جاری

و از بعضی خوب دست در مدح طرفه قصیده

یلحی النساء بریقی وجه مصر فاذا التقی الجمعان عاد صفیفا
رحب المنازل ما اقام فاری فی جحفل نزل القضاء ضیفا

نیز از کتاب منسوب این دو بیت آزاد آورده

البستنی بها رایت لها الدجی صحا وکنت اری الصباح بهیما
نعدت بعد تصدیق ملیها فکان بلقائی العدو رجیما

بسیار او دست هر قصیده و بیت او

نزکهم بین مصبوغ ثیابه من الدماء ومخضوب ذوائبه
فخائد وشهاب الرمح جمعه وهارب وذباب السیف طالبه

بهوی

هوی البه بمثل النجم طالعه ولمجبه بمثل البرق غالبه
یکسوه من دمه ثوبا وسلبه ثیابه فهو کاسیه وسالبه

ولها ایضا

وقابله زهر الاداب مسیهم اهی وانضر من زهر الربا حین
راحوا الی الراح مثنی الراح اوزهرا والراح یمشی بهم مشی البرازین

و از اشعار خوب او دست در غزل

یمضی من اجوده بغیبه ویخل بالتحیه والسلام
وحتفی کامن فی مقلبه یکون الموت فی حد الحسام

سری را دیوان شعر است نام خوب و کتاب عجب عجب و مشهور و کتاب پر و از او دست و نقش بسته سعید صفت کسری در نظر او بوده
و حمد او خوب و از نقش چنین گفته و دیگری گفته که در سعید صفت دو مرد و کتب در سعید چو چاه وفات نموده در علم و شیخ ابن اثیر
و از نقش بسته که او در سعید صفت بحرت فدا بیوت

حبیص بیص شاعر

ابو الفوارس معین محمد بن سعید بن حبیص بن ملقب بشهاب الدین معروف بحبیص بیص شاعر مشهور مردی فقیه شافعی مذهب بود که در دمشق خدمت قاضی
محمد بن عبد الکریم و در آن خدمت خوانده و در سلک ملقب علم و خوب بکار برد و علم ادب و نظم شعر مال شد و در آن فن کامل گردید و بیان و عبارات الفاظ و او ساکن
نصیبین بلدت شافعیه ابو سعید کمال نام او در کتاب دیگر و او در مشهور و بعضی سموعات و احادیث نموده و نزد او دیوان در سال نقش خواند
و مردم را حبیص بیص علم ادب و فضل بسیار در حسن و جود از اکابر و نزین مردم بود با شاعر خوب و خلاف لغات شان دکر بیند و او بکر و تحقیق بود و همه
حسن بکیت کر کلام عربی او و او بود و بیشتر مقلد آن شهرت برای کرطل مبلغ خواند و او بنام عباس علقه کرد او و نقد که عدد است نوشته شده خود
فلانش از دوان مرد دست و مطالبه او اتفاق نکرد و علم و هستند و نقش او شنام و او حبیص بیص ابو العلا کرمیسیا الدین محمد بن ابی العسکر جاه و انی
باشد عنایت بود و الی یکی اخلاق او کار و او دستاد تا هر جای با حبیص بیص بود و حبیص بیص ابو الی این اندازه قانع نشد و کاغذ ای
عنایت ابو الی نوشت چون صورت قدیمی داشتند مضمون کاغذ این بود کان می دردم مدت چند سال و در دستی این دست عقد نقش و در نقش این اندازه
بلکه کان کرد و هیچ بال العسکر برک الرحمن نقش شده هر اینه ابو الی العسکر جاه کمشده کانی برای من بعاوت بر بجا نشده کر بلد سیبوه بچه

بعالی نار وصار حیث وجعله وجاء بعض ... اخبار الحکایات ان شاء الله کما ذکرنا فی نزوه ... وقد ابرمت ... الخطاب ... بالاوامر

ان الاسود اسود الغاب همتها یوم الکریهة فی المستاوس السلب

یعنی بحق شیران بیشه در روز جنگ گستاخ ... بر سلب حق مقصود من اگر ... خواهد ... تحت ... عقد ... بجهت ... اهل
اگر بر ای من حرجی باشد اگر ... بآن زمان ... عقد ... عراسان ... وقت ... وطن ... واگر چه ... وجا ... قصد ... جز
چنین ... کن ... شران ... وطن ... زبان ... دل ... بهم ... زبان ... خویش ... کرده ام
ای ... در ... وصف ... عرب ... شعر ... خانه ... ابو الحسن ... فضل ... شرح ... حروف ... آمده ابیاتی ... خواهد
وعلاوه ... که ابیات ... عراقی ... عراقی ... اهل ... خود ... این است

کم باری ... کم ناول ... طرطول ما فیک ... من ... علم
فکل العتب ... الخطل ... الباس واشرب ... بول الظلیم
لیس ذا وجه ... لا ... ولا ... الادی ... حریم

وچون ابن ... ابو الحسین ... در جواب ابن ... گفت

لا تضع من ... قدره وان کنت مشارا الیه بالعظیم
فالشریف الکریم ... بالعقد ... علی الشریف الکریم
ولع الحبر ... المعقول ... الحبر ... التخبیس ... التحریم

خطیب ... در ... وصف

لسنا وحقک ... بعض من الاعاریب فی ... العصیم
ولقد کذبت علی ... بحر کما کذبت علی ... تمیم

وشیخ ... صحیح ... شرف ... قرآن ... ثقات ... گوید ... حضرت ... حسین ... علی ... السلام ... آن ... گوید ... عرض
نمودم ... حسین ... شما ... خبر ... بدهم ... حسین ... آل ... شنوانیت ... آل ... روز ... عاشورا ... حضرت ... حسین
می ... اگر ... جواب ... فرمود ... آیه ... شیخ ... حسینی ... این ... بحکم ... نمودند ... شیخ ... گوید ... شد ... فرمای ... تحقیق ... عرض ... آن
نزد من ... ابرای ... نمودم ... دیدی ... گفت ... فرمای ... اشعار ... ابن ... خطیب ... حسین ... الله ... ابیات

تمام

تکمله دوم بر شب دوشنبه ... خوانند

ملکنا فکان العفو منا سجیة فلما ملکتم سال بالدم ابطح
وحللتم قتل الاسارى وطالما غدونا على الاسرى نعف ونصفح
فحسبکم هذا التفاوت بیننا وکل اناء بالذی فیه ینضح

وابو الفراس ... حمدان ... گفته ... که روزی ... مردم ... حرکت ... عرب ... شد ... گفتند ... مردم ... حمدان ... وجهی ... وجهی ... وجهی

واسلم اللوم عهدتی بمطرالقلة الجهاما
ضانی بحمل العکاذ زعا کالمهر لا یعرف اللجاما
وظن ان العذار مما یرجع عن حبی التفاما
فکل الراس اذ رآنی کابة منه واحتشاما
وما درى انه ثناب ابنت فی قلبی الغراما
وهل یری عارضیه الا حمائل علقت حساما

در شرح حال ابی الحسن احمد بن محمد بن صاحب کاتب عضدی ان بیتاء گذشت و بسم از منظومات طغرائی است

مذ علی ماء الشباب الذی فی خده جمر من الشعر
صار طریقا الی سلوتی وکنت منه موقنا الامر

و بسم از اوست

ومهفهف شبهته شمس الضحی فی حسن بهجتها وبعد مکانها
ملک زاده نقش العکاذ اعینه نقش الفصوص بزبد فاثاثها

و از مقاله اوست

شکوت هوی من شفه فلوی بعده ثوقد نار لیس یطفی سعیرها
فقال بعادی اکثر راحة ولو ابعاد الشمس احرق نورها

طغرائی امام اشعار و صاحب فن است و خوش سبک و شیوه بیت نیز و کوتاه باز و بسم صغر یا الفه مثلث حرف در ابعاد بوده در حرف شین باب حرف خون گذشت و حواشی و طغرائی بضم ح و جهد و کسر غ بمعنی است و اصلی است بالای خداوند موصوم بطغرا و اسب بزرگی از خطا یا منسوب بسلسله

و جماعه ای طغرائیه نیز نسبتش بآن موضع است

سعید بن جبیر

ابو عبد الله و محمد سعید جبیر بن هشام اسدی بفرقت بوادی و الدین عبد الله بن عباس و عبد الله بن عمر و خلق کثیر و بسعید بن مسیب و ابی زرعان تابعین و مولای بنی والبه بود و از اعلم اعلام بن عباس و عبد الله بن عمر و موسی بن عباس و الف حدیث کوفی بسعید جبیر و ابن عباس و حال آنکه بی جا بسعید گفت آیا خود خواند بیت

بیت بخواند یکی حدیث کوفی در عاصم است بر ابن عمر و ابن عباس و ابن عمر و ابن عباس و ابن عمر و ابن عباس و

نفسشان از شرح حرمت این جنبه نشان که در مجلس بعضی گفته حج سعید جبیر ملک گفت خداوند اکبر را ناس عفت اند اگر تا مال مرحوم بشرح شرکت دارد
سعید سجود و خداوند تا ساعت زاید و در شبش جان خانه خدا گوید حج و اجوان حالت اعتقاد است ادبی بهشش میشد و بهشش میاید و میگفت مرا چه باید سعید
جبیر را در اقل سال که او مدت عمل حج مرحوم بجواب حرمت سعید جبیر امید بدو کجا حاجه ای از کوفه میکو یا ای دل سال مرا حرم کسی حج ملک
از جواب سوال و میگفت مرا سعید چه کار بود و گوید حج و بجواب میدید پرسید خداوند تا توجه کرد گفت مرا العبد برادی کشته بودم یک دفعه
کشته و بجهة سعید جبیر حضاد و که کشت شیخ ابو الحسن شیرازی در کتاب جذب جاذبات خانه که سعید جبیر شطرنج ادبی میکرد و بیت سرود در کتاب
شهادات و فضل ماری شطرنج جنس دیگر نمود و در علم و حرام فتوی سعید از حج آمد پرسید حرم و جهت گفت سعید جبیر گفت یکی شیخ
کبیر سعید گفت بلکه در این سلم اعتبار تو باید حج گفت از تو شنیدی بود و قسم شنیدی سعید گفت غیب الکبی اعتبار تو میدانند حج گفت فرا
در دنیا تشنگی از وطن مال میستایم سعید جواب داد کری دیگر این کلام بدست قدرت ذوالجلال خداوند خود فرستاد میدانم حج پرسید در حق
محبوس عبد الله جعفر میکوی سعید گفت سفر حمد و امام بدست او گفت در حق علی چه میگوی آن او داشت است یا دارش سعید گفت و فی دخل بهشت او ادخل
شدم و اگر آن دو مقام بهشت خواهی بهشت دو دوزخ را می شناسم گفت در حق علی خاجه میگوی جواب او دخل بهشت سعید گفت او را بیک خطا
توجیح و از کرم نگفت هر کدام خداوند او را بیشتر می نماید گفت که هم بیک خداوند بعضی ذات گفت عمل نزد کسی است که مرد ولی بیت را میدانی حج گفت
دوست خداوند هم توبت بگوی و من گفت که تو از دوست خداوند هم بسم خود دی میگوم گفت چرا فی خشنودی حرمت اجکو بخشه و فی آن اهل سرشته و اهل نشش
بجواب گفت چرا میگویم گفت دلی شما ثابت بیت حج امر نمود اول از وعده و بیا وقت آورد و در راه خروج حج که سعید گفت اگر من جواهر از حج گرد و از قسم و حرامت
و سلطان جواهر محو لا بشی حرمت داد بیک ذات بیرون شد و نه از اهل سیر خواهد و خود پیش میکند و حرمت و حرمی حج میشود برای ابا کرد بخود
و حرمت شد حج از زن و سرزنش حرمت چون نا زاده و سرزا الو خشنده سعید گفت حج پرسید جواهر اگر میستایی این ذات سعید گفت این عرض و اند و ذات
نا او از حق و سزا مراد آورد و رد کی صور دید و میشود و اما چه پیش است که تفریق بود شد و دیا سیمای او بر پیش از حاجت و جانات جان
مبعوث میشود حج گفت ای ای تو سعید جواب دوست و ای بسیکه دو میشود از شغل و اهل میشود حرمت حج گفت چیست این برای حرمت حرام گشتی اگر تو
نا قرآن و اسلام جواب او بر گشتی تو چیزی برای حرمت و پیش از هر شرم و لکنی خداوند تو ایمان تو حرام است گفت حج گفت بجا نا تو گرم
و حکم گفت اگر حرمت اجابت ضرورت و اما تو از خداوند ذات و بیزاری حج گفت هر دو از یکسیه چون بر آن و رفیش خداوند حج و خداوند او
او بر کرده و گفت چه چیز تو خداوند گفت تعب کردم از حرمت تو جست از اهل بود و اگر و حق تو حج نطع حرامت نطع این گرد و نه گفت او را صحیح
سعید گفت وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفا و ما انا من المشرکین حج گفت روی او را از حرف فکر بر گرد اند

بوقر

سبکت ابینا ولو اقتم وجه الله حج گفت در روی او را باید سبکت منها خلقناکم و منها نعیدکم و منها نخرجکم تارة اخری
حج گفت و تو ج باید سبکت امن اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و ان محمدا عبده و رسوله کرمان از آن
نامران و قیامت ذات نافی صد سعید نفرین کرده گفت بود و گفار او را و از اصلی بعد از این مسلط کی کسی پس از من کشد و فتنش و اهل شان تو ج حرمی
در و اعلا الفاق فاده حج و در رمضان سال مرد خداوند از جنبش صدی سلط نفرمود تا بجهم و بهشت شد

سعید بن مسیب

ابو محمد سعید بن مسیب بن حزن بن ابی وهب بن عمرو بن عائذ بن عمران بن مخزوم قرشی مکی از تابعین سعید در مدینه زاده و نظر عمر خطاب سبکت
کرد ابو بکر بلیه و عرف او عارجه و عرف سعید سیده بین بود از مشهد اول که حج بیان حرمت و فقه بود و عمارت و ورع خود و از سعید بن ابی وقاص عمری
و ابا هریره بسیار کرد و عمر و ابن عمر مروی کرد او را و سلمه پرسید گفت روز از سعید پرسش و کرد بن جبیر و ابان مروت پرسید و آمد عمار جبیر و او عمار گفت
نخستم شما که در ابی علی سیدات و هم و حق و بجا پیش گفت اگر سعید حرمت سول علی سعید و آمد و بود و هر زنه جبیر شما هیچ و عبد الملک بن مروان
در جواب و در چه و خود در جواب سال که این جواب داد اگر این ساعت رفت از سعید بیت ابا از جبیش پرسید گفت او و چیزی و چه انفرد و شما و شمود
دیدن خود بود گفت زیاده و سبیان و زیود و سلم او اولاد و یحیی عبد الملک او بود و پدر سلمه و سعید یحیی محمد و هر دو او را عاصیت شد و زود
زمانی حرمت جبیر رفته و از بیت بیت عبد مقید و بیشتر و بیش ابی هریره بود و دختر ابی هریره و از زوج که و از هری و محول پرسید و شما و تو حرمت
قضیه زیبنه کفته سعید بن المسیب او را و وقت گفت چون حج کار او و دوم و هم گفت چهار سال مرا گیر او وقت شد و نماز جماعت و نظر مرد و صف
سر و دی چهار سال زیاده عبد اهل می ستاد و گوید او نماز صبح را و صبح و عشا و عمر سال کار او و دیگر عمر یکی صبح جز نفس بندگان خدا و اهل عشا
و حوار یکی نفس بندگان خدا اهل معصیت و خواند نماز سی سال و کسری و هم او پرسید قبول کرد و گفت مرا حاجت مدهم حرمت و ای کار بر کار و تمام
نا خداوند و اوقات جابر و سلم و خداوند بیان حکم فرمود او فی عمر کرد و من سعید بن المسیب علیین است و هم چنین و نیز مرا مدد و حق نزد او فرستم گفت
گاه و دی گفتم چهار مرد بود و بود و اوقات و شمول و دوم گفت چرا را و چرا گردی و نجات او و هر کرد و هم و نشستم جبیر گفت او دیگر حال کرد فرزان
گفتم صد او و نوز حاجت فایده کرمن حال میدید جبیر داد و هم و سلم و سه و هم و اهل یا و مدام گفت کرمن حال و هم یکی گفتم می نوشت و احوال کار او
دو شرش بن تو ج کرد و مدد هم و سه و هم و بود و هر گویند من و خاستم و بد ستم و بگیر و زمانت فرج و در هم نزل و نگر هیچ و هم کریم و و فرض بنام
و نماز معرف و خواندم و روز و سه و هم و سه آمد و هم گرا اعطا نماز و صد هم و هم زمان و نیت بود و نماز و صدای و شنیدم و گفتم گفت سعید بن مسیب گفت جبیر سبیه
نامی اگر دم جبیر سعید بن المسیب بود. چهل سال بود گاه او جبیر خانه خود و بیش سلسله و بر و ستم و بر زمان و نه دیدم سعید بن المسیب است گمان کردم

او را مالی واقع شده بود گفتم یا عمه چرا نشستی و می خوری من خودم دست تو برسم گفت نه تو نمی دانی که من چه دیدم گفتم از ثابت چیست گفت تو را خبر
خبر بدهم که امروز زن گرفته کرده و داشتم که تو را شب شما عروسی این زن است دیدم دختر شیخ بسیار و دست خیلی بسیار و دختر او را در خانه کرده است
دور از پیش کشیده و رفت زن آنجا خود را و دیدم که این در خانه بسته در قفل بالای بام سایه بیارانده کردم آمدند گفتند تو را چه شد گفتم
سعید بن المسیب مرد و دختر شیخ این شوهر کرده و فقط آورده است و این دختر است در خانه بسته بیارانده آمده و این خبر بالام سید و گفت
وی من بتو خواهم یافت اگر دست این دختر نگذاری پیش از این حال او را سه روز باصلاح آورم من سه روز صبر کردم و بعد از سه روز باو دختر پیش شدم
دیدم او را با جمال تمام و کتاب له را از سر خود داده و دوست پیغمبر را از جیب بیرون آورده و بعضی شعر از هر کسی که او تو است بود و دیدم
گویه کنان من تامل کردم سعید را دیگر زن من سلام نفرستاد گفتم بعد از نگاه گفتم دیدم او در حلقه خود نشسته علام کرد و جواب سلام را داد و بالای پیش نشست
نامرس سعید بود رفت چون خبر کسی نداد سعید و خبر حال چیست گفتم خبر چه دوست و خبر داد و تمثیل حرف است اگر تو را خبر بیاید بیشتر بگو ابو هریره
گوید من نزد کشتم چون خبر سعید عبد الملک خلیفه کرده بود برای پسر پیش ولید و تقی او اولی عهد بود و سعید از تزویج او را خانه بسته بود و می عبد الملک خبر
چگونه سعید او دختر خود را چنین مرد و آب را و چنین چنین سعید گویند سلام بن اسمیل والی مدینه بعبد الملک مروان نوشت که اول مدینه برای بیت الله و سلیمان
عاصم و دخ آمده خبر سعید بن المسیب عبد الملک جواب نوشت که بشمر بر تبان اعوضک اگر گفت دست کوچکا و ما زیاده بیرون و او را از مدینه طرف بود
چون مکتوب والی مدینه رسید سلیمان بن یسار و عروة بن الزبیر و سالم بن عبد الله بن زید سعید آمده و نشسته بودند و برای تعزیت عبد الملک آمده و گفتند که او گرفت
کجا گرفت ابو زید و ما تو سه حلقه عزت سعید بدیم یکی را قبول کن اول اگر والی کتاب بیت را بر تو بخواند از ساکت بیش نرگوای و دیگر گفت مردم سعید
سعید بیت بیت کرده این کار را بکم و سعید فتی بگفت نه والی مدینه فتی نشستند گویند آری گفتند پس تو در خانه بنشین و بعد برای نماز خواندن
والی این نماز و قبول بگذر و خبر گفت او را گفت عجب کند و نباید تو را گفت من از آن را بالای سر تو شدم اسحق علی الصلوة و زدم پس ایشان
نماز گفتند پس اهل جلت کاری دیگر بود و تقی از پیش نداشت از نماز سعید و گفت آیا نگفتم خلق فرق چه بود من و اول سلام نه تا سه رشد حضرت
و سعید برای نماز ظرف سر صبح نشست چون والی نماز خواند و نشاند و بنال او و رفت گفت برای الحسین را امر فرمود و اگر بیت کنی
کردن تو را بزنیم جواب داد بعد حضرت صلی الله علیه و آله او دو جهت نمی فرمود چون والی دید قبول نکند بیرون رفت و کردن سعید بسته شد و شیر
تیر گرد و قتی والی دید برای کشته شدن حاضر شد و او را بسته کرده و او را بسته بود و والی گفت اگر این جلد سعید بسته خود را بر این
کار شود بیکرم نگاه او را چاه ما زیاده و بگفت در ما زیاده بیرون و او را بر گردانید خود مردم از ما عصر برگشتند سعید بگفت ای جماعت
که چه حال است من شنیده ام مردم از جماعت صبح کرده و او را شدت مع عاشق جان بود که چون یکی زاده می آمد باو بگفت برخیز از نزد من بود تعجب

ابن جماعه

ایکه مادر آن مرد او بسته و دست از مال نفقه که بگفت شنیدم سعید بن المسیب در سر عالی ما بود و خبر از آن کمال بیهوده و بیرون آمده و والی تشنه و سال اخلاق
عمر گذشته بود و در خلافت عثمان مردی شده بود و وفات مؤذن در مدینه سنه نود یک و نود و دو و هشتاد و نود چهارده و نوح هجری هم گفته شده و گویند
او در یکصد و هجری وفات مؤذن و خداوند دانست و صلب شیخ اسلام و است و در بیت شده است خود بیش که بگفت سبب کرده و خوان

بشیخ اهل مکان است و عالم زمان است

ابو زید انصاری

ابو زید سعید بن اوس بن ثابت بن زید بن قیس بن زید بن عامر بن مالک بن عدی بن کعب بن الخزرج محمود سعد در کتاب طبقات که جد او ابو زید سعید بن
اوس بن ثابت بن منذر بن لبید بن زید بن قیس است و اول خطیب و شاعر و کاتب و از اعلام سعید مردی انصاری و انصاری بوده و از اهل صفه
و از اهل علم و از راه خیرات و فواید و خطیب است و در بالای قبیله و در بالای قبیله و در وفات خود و ابو عثمان مازنی گوید دیدم صحبی که در حلقه رسول الله
آمد و سر او پوشیده و پشت برابر او و گفت تو چه سال است پس سعید مسنی و قوی گفت که این سعد بن گفت من برای تو و صف اصحاب مستیام
اما صحبی بخدا مردم خود ثابت بیشتر است و اما ابو عبیده و ابو جراح و ابو زید و ابو طلحه و انصار بیش بگفت سه نفر بودیم و یک گفت من و ابو زید
انصاری و ابو عمیر نوری خود ابو زید گوید حکایت بود در صفت حرکه آمدم گفت تا ابو کوه شدیم و بر سر کوه نیل کرده از شهر و مدن برای من مسلم
الله نخود از او خبر دیگر ای سعد محمد آمدم و ابیات بن شعر جمع آمده شنیدم و عبد عرض شدم و جا گفتم و الی شما من قوم کرده ام این شعر از هفت قول کرده ام
و شعار من منسوب عرب شامل جمله و ابو زید او علوم الفصیحات علیه و است از آن جمله کتاب قرشی و کتاب بلغ و کتاب خلق انسان و کتاب معر
و کتاب شیاه و کتاب لغات و کتاب و کتاب فصیحات کتاب و کتاب فرق و کتاب جمع و کتاب لین و کتاب بیوتات عرب و کتاب تحلیل
و کتاب نقل الغلط کتاب عربیه و کتاب سیره و کتاب صفات و غیره و دیدم او در صفت نبات کتاب خوبی کرده ان خبرهای عرب جمع کرده و بعضی
بوده اند که ابو زید و حلقه رسول الله شنیدن الحسین و شنیده از اعلام حدیث منصور و طول شد طرفی از خطبه ابو زید او آخر مجلس نشسته گفت یا ابا زید

استجمعت دار حی ما تکلمنا والدار لو کلمتنا ذات اخبار

بیا تو من ای ابو زید آمد از شعر و نشسته پیش کن و خواندن اشعار یکی از اصحاب حدیث گفت ای اسلام سوار شتران شده و بیابان دور و دراز می چاهم
کجا یم از تو حدیث حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و فی باشد از قال یکی نشنیده خوش گفته شده و گفت ای مردم من دانا ترم بچه بر این صلح و اول است نسخه
آن خدای که خدای خبر دهنده این باشد برای من از ادای حدیث صالح ترست وفات ابی زید در بصره سال دویست بازده بوده و دویست شانزده و چهارده و بیر
و شصت و هفتاد گویند که در وقت صد سال عمر شده و گویند او خود سه سال عمر بود و دو و نه شش بگفته اند حدیث حفظ دارد

اخفش اوسط

ابوالحسن سعید بن مسعده معروف بمجاشعی قریب بنحوی معروف بالاخفش اوسط بنحوی بصری است و اخفش اکبر کسیست پیش از او و اخفش صغیر کسی
دانا مولای بنی عمرو بود و اسم او عبدالمجید بن عبدالمجید و نزد آن اخفش سیبویه و ابوالخطاب و جمعی بسیار از علما علم عربیه بود و مکرر از سیبویه روایت
دارد سیبویه بزرگتر بود و سیبویه بر وی تقدیم داشتی چنانکه روزی بر اخفش گرفتند که بر سیبویه گرفتند و میدید که او از زمان آن مطلب از من اعلم است من امروز از
این مطلب آگاه ترم ابوالعباس ثعلب از ابن سعدان نقل میکند که اخفش اوسط در سال ۲۱۵ هجری بسبب کثرت شاگردان بغداد مسافرت کرد و در آنجا
اخفش اوسط است و این اخفش کتابی است که در عروض بحر طویل بنا کرده و چند در صرف شاعر در شرح حال فصیح گفته است و اخفش اکبر مصنف کتاب اوسط است
و در نحو کتاب اشتقاق کتاب عروض کتاب قوافی و کتاب معانی شعر و کتاب ملوک و کتاب صورت و کتاب مسائل و غیر و کتاب مسائل صغیر و غیر و اخفش
اصغر بود و هیچ کس از اخفش روایت نمی‌کند و اخفش شاگرد سیبویه بود و اسود اصغر و اخفش از دولت برزه و دولت بیت بیکار
گفته‌اند اول و اخفش صغیر گفته‌اند چون علی بن سلیمان معروف بالاخفش پیدا شد آن اخفش اوسط گفته و سعدان بضم سین و سکون عین
و فتح دال است و جماشع بضم جیم و فتح جیم و فتح شین معجمه و عین مهمله است و نسبت بجماشع بن دارم است که از بطن تمیم بود

ابن دهان

ابو محمد سعید بن مبارک بن علی بن عبدالله بن سعید بن محمد بن نصر بن عاصم بن عباد بن عاصم بن فضل بن مظفر بن عثمان بن عمر بن عاصم بن حصین بن ابی‌العاص
ابن بشر بن ابی‌السیر کنیت او ابی‌العلی معروف بابن دهان نحوی بغدادی حنبلی از ابی‌القاسم بن ابی‌الحسن و از ابی‌الفرج عبدالرحمن بن حسن بن نباته
و دیگران شنیده و او سیبویه روزگار خود بود و در علوم و تصنیفات مفید و دارای آن جمله شرح الفصیح و مثلث است و قریب چهل سال تحصیل نصیب او
داد و او است حصول کبری و حصول صغری و شرح مفتاح کتاب بلیغ و اگر از این جمله است شرح بزرگی که دو مجلد است آن شرح هفتاد و هفت مسئله و مسائل آن شرح
من ندیدم و بسیاری این کتاب بسیار شرح نوشته‌اند و او است کتاب عروض در یک مجلد و کتاب درس نحو در یک مجلد و کتاب سعادت در یک مجلد
کتیبه که مشتمل است بر سرقات اشاعتی در یک مجلد و کتاب کرد اکه موسوم بزهر الربیع است در هشت مجلدات و کتاب تنبیه در صاد و ضاد
و کتاب عقود در مقصور و ممدود و او دکتاب تنبیه در اضداد و در زمان ابی محمد در بغداد و در سنه ۵۶۷ هجری وفات یافت و ابن خشاب و ابن شجری
و مردم ابو محمد را بر حمه آنها ترجیح میدادند و اگر هر یک از آنها امام علم نحو بودند بعد از آن ابو محمد ترک بغداد کرده و بموصل آمد و بقصد اصفهان و در حال آنکه
اصفهانی معروف بخواجه ابو الحسن در عرف عجم میگفتند اسد و برادر بخواجه ابو القاسم علاقات نموده و با حسن کرد و ابو محمد در کنف عنایت و مدعی
از تصنیف خود یک جزو در بغداد دکه از وی بود و آن سال خانه ابی بغداد حرق شد ابو محمد کسی فرستاد تا کتب را بیاورد و اگر سالم مانده باشد دید

آن کتاب حرق شده است و بعد و بیست خانه و دیگر آنچه حرق کشته و آب آنجا خانه ابی محمد شده بود و این مسئله بسیار ابی خلاف کشته شده و ابو محمد در تحصیل
آن کتاب دو هم سر کوشیده بود و چون این دو خلاف قاده بکشته کتابه و بخود علوم عربیات مطلع شارع تحقیق آن دیگی از اهالی شود و جمعی کتب و بعد از آن مجموعه
و اضافه نمود و ذاهب کرد شیخ ابی علی بن کتاب خود این مجموعه سر چنانکه بر کرفت و کار نه حصل بسیاری علوم ابو محمد مستغنی شده بود و مردم از تصنیفات و مشغول
بوده و با تحصیل و تدریس و تکثیر عمر طول بالضرورت آن مستغنی بود و بالضرورت آن مستغنی بود و بالضرورت مشغول ظهور و تحصیل وفات نمود و حمزه در تاریخ سعدان بن حسان در است
میان حدود شده و ابن شیخ ابی محمد در رجب چهارصد و نوچهار و نصف و دو در هر دو ابی محمد بغداد و کوچه و در جمعه متولد شده و ابی محمد اسم خود بود

از آن جمله این دو بیت است

لا تجعل الهزل دأبا فهو منقصة ... والجد يعلوه من الورى الفهم

ولا تزك من ملك تلتمسه ... ما تصحب الشحب لا حين تلتمس

و هم از اشعار اوست

لا تحسبن ان بالنعم مثلنا سهر ... فللحاجة دبر لكنها لا تظهر

و له ايضا

لا تعرفوا ان اخشى فراقكم ... وتخشاني الليوث او ما ترى ... بيعث

قلوب الحديد من الفرق

حکایت او در ذخیره نامه مرده و بعضی مستوده و طرفی از احوال او شنیده حافظ ابو سعید سمعانی که میشنیدم از حافظ ابن عساکر و مشتق بکنیت تمیم سعید بن مبارک بن دهان
بکنیت ابو هم در خواب شبی الوی شنیدم و او خواند برای کسی و گرگ او شنیدم و این بیت

ايها الماطل دينى املى ... ثقاطل ... علل القلب فانى قانع منك بماطل

سمعانی گوید بن این دهان را دیدم و حکایت ابو طاهر دیدم که شنیدم که شاید این دهان فرا خواهش کرده باشد زیرا این عساکر از موثق بین او دیدم طلب این
این حکایت از سمعانی حوالت کرد بجهت و اعتبار نوشت مختصر از او سمعانی از این عساکر خواهش او و شیخ صالح جهاد خواهش و ادب کرده و این عرب او بجهت از آن جهاد
بسری بود موسوم از ابی بکر یحیی بن سعید یحیی مرادی بود و او است شاعر و او از شیخ و موصل و ابی سنه بالضرورت مشغول و تقرب نمود و وفات نمود در شش شعبان در
در موصل و مدفون گشت جنب قبر شیخ شاعر و در قبرستان معافی بن عمران موصلی دارد شده است

ان ملاحت الخمول منهلا ... فاما ما يفوتني اليه

هو فاد لني على لذة العيش ... فمالى ادل غيرى عليه

وبسم از اشعار اوست چنانچه گفته اند

وعهدی بالصبی زمنا و فاتی حکی الف بن مقلة فی الکتاب
فصرت الآن مختبا کاتی افلش فی التراب علی شبابی

سفیان ثوری

ابو عبد الله سفیان بن سعید بن مسروق بن حبیب بن رافع بن عدی بن عبد الله بن عبد الله بن حبیب بن نصر بن نصر بن الحارث بن ثعلبة بن عکابة بن صعب بن علی بن بکر بن وائل بن
عدی بن ثور بن عبد مناة بن ادد بن زید بن یشجب بن عریب بن زهیر بن ایمن بن الهمیسع بن حمیر بن سبا بن یشجب بن یعرب بن قحطان بن هود بن
وثعوی و دو فوق الاولی از ائمه محمدیه است که تبع ابو الحکم عبد بن ادد و بنا بر تحقیق که در شرح حال شکر گذشت در حوض جم سفیان بن حبیب که بعد از
مذهب حسبان و هم ام از اسفیان ثوری و عبد الله بن مبارک کوید دیدم ثوری را در زیر ناودان مسجد مکه و کوید عمر بن الخطاب در زمان خود بر سر نام
بود و عبد الله بن عباس بعد از وی و عطا بن ابی رباح و ابی اسحق سبیعی و حسن و ابی حنیفه و ابن شبرمه و از وی شنیده و از وی ابن جریج
و محمد بن اسحق و مالک و حنیفه و مسعودی در مرج الذهب مطبوعی اکر نوشته که صورتش بیت کفت قطاع بن حکیم بن زرعه عبدی بودم سفیان ثوری آمد نزد او و
سلام کرد شش سلام و هم مردم دیکر کفت سلام کرد رجع بالای سر عبد بسیار و دو تشمیر خود کیا او و عرف عبد بود و مهدی سفیان ثوری شد او قبل کرد و کفت
ای سفیان اما ایجاد کاهی بر اربکی و فلان سیستانی او دیده تا قوانیشه دارایم در وقت عبد بیم الان بر خود دیدم آیا می ترسی ابیکه علم نام در حضرت سفیان ثوری
اکر دیدی کی علم بعد در حضرت او شاهی قدر کردی سفیان ثوری کفت ابا الحسن آوازی بر سد او از جریر بر سد او حسن کوید عمر کرد شش ما لم مهدی کفت
خاموش شو ای سفیان ثوری بر حسنه او اما ابا الحسن اسعات اما تلقی کرد او بیسید علم قضاوت کوفه را ابا بکر مهدی بر حکم او عرض خاید علم او را نسبت
داده اند او کرد و بیرون رفت و علم ابا بیت در حلوه کرایت و در سر منبری او در طلب کرد زیا فشد و چون او قضاوت کوفه بیست سال بود

در شرح بن عبد الله بن علی شد شاعر کفت

تحرز سفیان وفاز بدینه وامسی شریک مرصدا للدراهم

از ابی صالح شعیب بن حرب مازنی کوفی از سادات تابعین بود و در خطه دین و دولت ملک آن مرحوم و در قضات سفیان ثوری ابا بود و بنده عبد الله و در حبس کرد
بکوه شاد کی خود و بعد از حضرت شهر از اقتدا کسید سفیان ثوری کوه و بر عبد الله او و کرد و دی حبس شد تو ربع بعرت و دیکر حبس او را حبس بر کفته نه و دو الصبر
سال صد و شصت بک بود و حاکم بکه از سلطان مهدی بود و دست عناد و فن عقب و الادی ماند و دو دی مسیح شاه و سکون و ابیت خوش عبد مناة است قوی

دیکر سیم و شهادی بیست ثوری دیکر سیم علی بن سعید جان است کوید او در صفت او وفات بود و اسم

سفیان بن عیینه

السیدة سکینه دختر حضرت امام حسین بن علی بن ابیطالب علیه السلام است و مادر او رباب دختر امرء القیس بن عدی بن اوس بن جابر بن کلب بن عدی بن ربیعة بن اسد بن ربیعة بن نزار بن معد بن عدنان و در شرف و حسب و نسب و جمال و کمال و عقل و ادب و فضل بر جمیع نسوان عصر خود ممتاز بود و در مصعب مالک نفیس از آن عبد الله بن عثمان بن عبد الله بن عمر بن عثمان بن عفان بن حرم ابن حضرت و بجمال و کمال و ادب و حضرت سکینه اولاد آورد و بعد از حسین بن عبد الله بن زبیر بن عوام آن جناب را عقد کرد و بعد از حسین بن عبد الله بن زبیر بن عوام آن جناب را عقد کرد و بعد از

است بالفهر فرزند یحیی که کنیت او ابو صالح است و صالح نیز بخدمت رسیده و امیر و وزیر بود و کسی بن عطیه لیثی بسیار دان و حسن و ادب و فهم و ذکا و ذهن
و هشتم چون اول آدم و دویم اعلاء و کردم شیرین آمده و تو و الحمد لله کتاب سیام را نام بگیر از کاغذ و ملازم حضرت سلطان عادل شام و جمیع تعلقه ای او و اسلوب اسلام
بسیع وقت اما اگر حسن و ذوقی و شیوه تعلق بر رسیده و فرمان بجوار بسیع خوشنا و چون وقتی در ماه شریف و دو فرمان که عمل بیت علم مشغول شد اشتغال داشت
و سیم ملک شام بکی گرفته در سنه هجده هفتصد و شصت و هفت علوم و اعاده او برای مردم و جوک ملک علم و اعاده و تعلیم و تعلم و تعلیم و تعلیم و تعلیم و تعلیم
بیرون شد و بی قرار بعد از حرمت حاج نزدیک حلب و اراده حضرت چه چون بعد از پرسشنده و صالح گرد و دو و حمله سه و هجرت گرد و دیگر بیت نزد و حاصله
در اطراف بیان شد و در آن نیز حوت بسیار و بیکو بود و ان شهر بیکیا و اعلاء و علم بیان و حسن حال نیز است و حضرت او را و نسبت با و کرد و اما جمله از مردم
بیکنند و فی نسبت بروی بسیار و کرد ان سبق گرفت و چار شاه چم شهرت کار و بیان بسیار و بیان مدینه اسرار بیک فرد گیست و است و آنها حوت است
کنم و بیاری ایمان مستم بقدری و کتاب بیکه و بیه و جمال کوه و اسب شیرین کجا و قرب است و کار و اگر و کجا و کجای و فرمای قرم و دو کجای جناب و دو کجای
نام حسنی و کرد و بین حسن و در آن حوض مواسیه اکثر و جا بند و حق بوار شد کشتی است از حرف نیز سه و جلد و ماه صاف تا مدینه و بند جده و حق هوا شدن کسی است
از حرف کم پیغمبر ابو سعید بر سیم و در شنبه بیست ششم ذی الحجه جا صد و نوبک در شش مرد و حاضر و جمال کرد و تاریخ شش او و اگر کوده و کوبیده و از نور کان شش

هم خلد خود و از آن حضرت یحیی و امری استکو و ده است

سلیمان بن جابر

ابو ایوب و گویند ابو عبد الرحمن و گویند ابو عبد الله سلیمان بن جابر و مولای حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام بود و در مدینه و در کسر نفر از اصحاب گرفت و سلیمان بن داود
عطار بن ابی و حمد مری لغه و حاد و پسر بیرا و حسن بن محمد گوید سلیمان بن جابر از اصحاب حسب اهم نزد و دکشد کرد و هر و با تعلقه نزد و سلیمان از عباس و ابی سعید
و سعید و ابی کرد و او و ابی ایوب و او و ابی هریره و او و ابی الطفیل از ابی عباس و دیگر اصحاب حسب علوی و محمد بن حنفیه و او و زید بن سلیمان بن جابر و او و زیارت از مسلم مرد
و ابی و امده و اعلاء و قتاده و گوید بدینه آمدم و پسر سیوم و از آنجا مرد و در بیطلوی بکت کشته سلیمان بن جابر و او شش و بکعبه حسب عمری بود و در و چهار سم کشته اند

و حاذ و از نزاع بنقاد و سر سال عمر کرد و او در سلم

اعمش

ابو محمد سلیمان بن مهران عمرو ای کاهل از او و او و سه معروف اعمش کوفی امام مشهور مردی لغه و عالم و بیسل بود و در پیش اهل و بنا و نبود و بگو آمد و در شش اعمش
آسمن و اعمش از کوه از اسد اصفهان گوید سلیمان بن طرخان اعمش معروف بود و کار او کوفی بگفته و اعمش از مهری در حمار خود و سن و ملک او و او و اسمش لحت
محمل مع حدیث از او و نیز و نیز از انس و ابیت و بیک و او و او و اصحاب حسن شنید و از عبد الله بن ابی اوفی حدیث و ابیت کرده و نیز از کان اصحاب اعلاء کرده

و از او و عطاء

و از او سلیمان تیمی و فضیل عیاض و حصن بن عبد الله و ابی اسحاق و اعلاء و ابیت کرده و او و مردی و اعمش حق و مزاح و تشیع نمود و اصحاب حدیث
روزی نزد او آمدند و از او حدیث شنوند بیرون آمد نزد آنها و گفت اگر کاغذ کسی نبود که از او بشما بشنیده فضل بشنوند ثم مرا نیز بیرون می آیم
نزد شما سلیمان او و شش روزی تنگی و فقر و فراخی شد مردی طلبید که سلیمان اصلاح و کند آن مرد از اعمش گفت تو چه بگیرم اعمش گفت که آسان ام عبارت
و بیشه نان کاک و سنای بیشه با حق کاه بگیرد بر او امر و او امام و مردم است از مردم است و سرقی و او و اعمش بن مرد گفت حدیث ذیل که در سنج عرض
نشستی که کاتب حساب از نزد سلیمان کنی و روزی و او و من حسد کرد حاجب باف خود و گفت چه میکنی در نمازت مرحابه باف گفت همی ماند و اگر چه خود باشند
گفت در نماز حاجب باف چه میکنی جواب او و او شاره دل قبول و گوید امام چه شنید و دایم ما خوشی او و بیا باشش و نیز در زمانی نزد او نشست
وقتی حوت از حضرت گفت با عاطو تسلیم و مسلمان شد و نزد و گفت و اسه و تو در خانه خود بسیه که اسمی نیکی برای من و هم او و نی حاجی تعبیرات و او و
و او نشستند نزد او و اول شد باسلمن و او بر هشت بستاد و گفت عاذ و عوذ شما انشاء و او و روزی و مجلس الله کرد بهتر خدا نشد و در مجلس بسیار وقت
نازب و قیام خود بسیار بان در کوشش او بول میکند حمل گفت پیش آب اچیس نمی با و کرد بعطا که شیطان در کوشش بول نموده و او را حلاوت نمود و او را
ابو عاصم حضرت گوید من عبد الملک شنیدم و شنا و نزد و عیش کوبیس برای من مناقب عثمان نمود با سه صحابه حضرت امیر اعمش کاغذ کرده و در دیان
گوشه کرد و او گفت آن کاغذ را عاد و بر بول گفت این جواب تو دست و او گفت شما هم خود و دم گفت اگر جواب کاغذ اش از قرم و بر او ان اعمش بر بول
شد انا لله و انا الیه راجعون و اعمش گفت چون محمد و اگر در بشت بسم الله الرحمن الرحیم و اعلاء و امیر المؤمنین از عثمان و انا قاتل ای بن ابی طالب فضی قال تو
و اگر حضرت امیر نبود و اسه صحابه اهل بین باشد تو هر ای نیز ماند تو برای حوت سعی کن و او اعمش سال هفتصد و هجرت بود و گویند او تولد شد روزی که حضرت
امام حسین علیه السلام شهید شد و آن از عاشور سال شصت و یک است و در پیش روی که حاضر بود و این تشبیه او در کتاب معاف در حدیث بکار حدیث و تنوع
شد و از نوشته و وفات او در کعبه چون شب او در آب الاول و گویند در چون حدیث و گویند چون سه سم و اعمش آدم و روزی آمد در خرستان و در خری که و اعمش شد و حوت
بیرون رفت خاک از سر خود و بیرون و حکایت ای و ای حاجی تنگ خدا بیش خدا زیاد و دنیا و مال بعد از مال و سکون خون و سنج و او و او و سکون خون ای حیات

نزاعه بین عزا و کرید

از اسناق کاک ای در کوستان و بعضی کار و ماوند بگویند و لفظ اول محدث و ذکر کاتل این شد

ابو داود سجستانی

ابو داود سلیمان بن اشعث بن اسحق بن بشیر بن شداد بن عمرو بن عمران ازدی سجستانی که از حافظین حدیث و اعیان و فقهای آن بود و ابو داود در حدیث ای از
و صحیح و تقوی و ثقت و کرد و علم کشت و از قول فرانس و خراسانیان و شامیان و مصریان و اهل حرمین شریفین حدیث نوشت و جمع نمود کتاب سنن او در ایام محرم
حنبل عرضه داشت و حضرت آن پسندیده و نیکو دانست و شیخ ابو اسحق شیرازی در کتاب طبقات الفقهاء ابو داود را از جمله اصحاب حضرت حنبل شمرده و در اسم عربی که چون

چون ابی داود فی سنن تصنیف نمود هم حدیث بیان نه دست او نرسیده از آن دو دست حضرت او گوید و ابو داود و ملک فی المستدرک از حضرت عمر بن الخطاب بالصحیح هر احادیث
که تمام کرده اجوان احادیث در این کتاب بیش چهار هزار و هشتصد حدیث است اول از پیش حضرت انما الاعمال بالنیات دوم از پیش او
من حسن اسلام المرء ترکه ما لا یعنیه سوم از پیش او لا یکون المؤمن مؤمنا حتی یرضی لاخیه ما یرضی لنفسه
چهارم از پیش او حضرت الحلال بین والحرام بین وبین ذلک امور مشتبهات سهل بن عبد الله تستری زوالی داود و آمده گفتند این
سهل بن عبد الله است بزیارت تو آمده والی داود او را گرامی داشت و سهل با او گفت یا داود مرا فرمودی است که بخشان حاجت حاجت داود گفت بگو
که حاجت تو امیر المؤمنان را مسیاه او داود گفت بیرون آورد و سهل سیصد دلار و شش سال در بلخ بود و بعد از آن بغداد آمد و در سنه ثلاث و ستین و مائتین وفات
و در خود خود شوال بود بلخ وفات نمود و حدیث سهل بن عبد الله ابن ابی داود و سلیمان از ارکان حفاظ و در بلخ و در مرو و بغداد و نیشاپور و عسقلان و مصر
این امام است و او را کتاب صحیح است و او پدر شش شرکت نموده و در شیخ صحیح و شام از جمله حدیث و در بغداد و اصفهان و شیراز حدیث شنیده و وفات
نمود سال سیصد و دو و جمع نمود و یک کتاب تصنیف صحیح نموده و ابو علی حافظ نیشابوری و ابن مسرور اصفهانی و سجستانی کسر بین و ضم سکون بین و تانی
نسبت بسجستان است و آن اقلیم مشهور است و گویند است و آن سجستان است که سجستان بگستان است و در کوه جاست از ولایت هرات و هلمند و ولایت

حامض نحوی

ابو موسی سلیمان بن محمد بن احمد بن حامض نحوی بغدادی معروف بحامض یکی از علما است که جمع کرده فنون علم نحو را ابی الحسن قطب آموخت و او از امام
اصحاب قطب حامض نام کتابی در نحو نوشت و علما از کشف حالش واشد و کتاب عقلی در علم ادب نوشت و او را و عجمه و زاهد و ابو جعفر اصفهانی معروف بمرزوبه
علام مطبوع روایت نمود و حافظ مروی دینار و صالح بود و در علوم بیان و معرفت عربیت الغة و شعر بجا بود و از ابی بکر بن سیرین و عبد الله فرموده در ضبط
خوب کتاب می نوشت و در صدر نصب مستوره در مطلق از عربیت آن اندی فرموده و او را چند تصنیف است من جمله کتاب علل النحو و کتاب مستوفی و اعلال
و کتاب نیاز و کتاب و حشی و مختصر و اسلوب و غیره و شش شب پنجشنبه یوم ذی الحجه سبع و اربعین و مائتین وفات نمود و در شهر سان باب الین مدفون گشت حمامه و او
حامض بگفته مان چه که حلق بود و چون کلاک احقاب سیه و صحبت کرد کتبش بابی کلاک مفتدی و سید محمد علی از کوه است یکی از علما تبعه

طبرانی

ابو القاسم سلیمان بن احمد بن ایوب بن مطیر لخمی طبرانی حافظ و زاهد بود که در طلب علم حدیث اشام و عراق و حجاز و یمن و مصر و جزیره فرات رفت و اسی سال
عمر نمود و سماع حدیث بسیار نمود و صد و شصت هزار اسیه و در تصنیفات نافع خوب است و الحجر حجری و شیخ سیم که بود و سلاد و صفوان بن محمد شهور و من کتب و است
و حافظ ابو نعیم فضل بن دکین و او روایت کرده و در شش و است و روایت نمود در طبرستان و در اصفهان ساکن شده وفات نمود و در شب پنجشنبه هشتم ذی القعده
سنه

سیصد و سی و شش قمری صد سال بود و رحمه الله و گویند در اسفهان وفات نمود و در سلم و در جانب بر محمد و سمار بحاب حضرت سوال مدفون شد و طبرانی
لغت طا و را و راء مکسور و طبر بلغت عظیم است و طبرستان و شیخ این سنی گفت و لخمی بضم لام و سکون خاء منسوب بلخم که اسمش مالک بود و او را و حضرت
و شیخ بنسبت آن دو برادر بین دو اسم ساخته و گفته برای جمع بود و بلغه مضر مشهور است العینی الله

باجی

ابو الولید سلیمان بن خلف بن سعد بن ایوب بن وارث تجیبی باجی اندلسی باجی الطا و الجیم و خاء خلف بن و حرف شرق ملک اندلس مشکل گرفت و بیست
مشرق سال چهار صد و شش زاده و در یکی از شهرهای سه سال اقامت نمود و حاج بجا آورد و بعد بغداد آمد و در آنجا بر سه سال بود و از خدمت ابی بکر ابهری
و ابی ذر کاتبی الطا و او و مسلم ابی الطیب طبری و غیره شافعی و سماع او بحر شیرازی صاحب مهذب و در مجلس ابی حفص عمر بن کتانی یک اقامت نمود و احادیث
نقل نمود از او مخلص و ملک مشرق شیراز سال چهل و شش سیصد و سی خلافی گرفت و ایت بود و رسم خطیب و ایت حسنه بود و جواب الله بجای این دو شعر
ارسالات خود خواند

اذا کنت اعلم علما یقینا باتی جمیع حیاتی کساعه
فلم لا اکون ضنینا بها واجعلها فی صلاح وطاعه

و این سبب تصنیف بود من جمله کتاب منتقی و کتاب احکام فصول و احکام و اصول و کتاب تعدیل و تجریح و غیره است بود و کتابی در صحیح و دیگر کتابی در
سنن بود و بمسلک شیخ ما ابا جعفر بن احمد مروی بکیف اگر صحیح بود و باجی جلیل مرتبه علت بلاد بر گشت ملک اندلس و تولیت قضاوت الوده و گویند او قضی
حب سم شد و در عسو و ارشش و در سنه ثمانی و اربعین و خمسمائه در مدینه طلیطلیس بود و وفات نمود و شهر مریه شب شنبه بین العشاءین و در روز سیم
و در پنجشنبه لیلة ثانیه سال چهل و صد و نود چهار مدفون شد و باجی بر وزن و بر شیخ عم بر او نما خوانده و از او محمد بن عبد الله صاحب کتاب استیعاب و غیره
نود و میان او و ابی محمد بن عزم معروف بظاهری مجالس مناظرت و فصول بود که شرح طول داد و باجی بفتح باء باجه است و آن شهر است در اندلس و
دیگر هم است در اذربیجان و باجی دیگر هم است در ولایت اصفهان و طلیطلیس و کرش خانه باشد سه و مرسی در احوال آن گفت

ابو ایوب مودبانی

ابو ایوب سلیمان بن ابی سلیمان مخلد و گویند داود مودبانی فرزند ابی جعفر منصور دویستی و در آن شد طلاء خالدین برمک بدر ملکه و تکلمی بدا کرد و زیر
او بنیات تکمل و مصیبت آن بود که ابو ایوب سلیمان بن حبیب بن مهلب بن ابی صفره ازدی بود و منصور مثل اخلاف نائب سلیمان بود و ابی اسحاق
نائب سلیمان بود و تعب زیاد بر خود جمع کرده چنان کرده و او را با نامه زود دل از او گرفت و منصور چون خلیفه شد سلیمان گردن زد و سلیمان مقتول

بود بعد از وی تا بمنصور بود و ابروی او را بدو و تمامش بوی بود منصور را بدان و فرمود که در منصور در طلبش او را و بر گرد و گرای داشت بعد از آن تفتیش و حق
ابی ایوب شد شد و او را با خود اهل صنوبیات و خیرات عجیبات از او کشید و این مطلب فلک کشید و ابو ایوب هر وقت نزد منصور میرفت کان می برد
کرد و آن عجیبات جمع او بود و بعد ایام بیرون کامه که سینه وفی داشت آن و وفی سوسنه بود و بدان وفی ابروان ابو ایوب میگرد هر وقت نزد منصور میرفت و در عامه
مثل شد و وفی ابی ایوب از حکایات عجیبه و عجیبات که بعد از خود گویند و داستانهای عالی ابو ایوب نشسته و در کار خود دامر و نهی اهل منصور آمد ابو ایوب کمتر
دیگر کون شد چون بر گشت تعجب و دیوان عاشق او مثل او برای ما گو که بیند بیکر بس کیف در وی ابن جنونی از چه چاره نیست عروس بسیه چگونه باک دم
قوا و فقی و بعد مستی میگرد و در کار خودی بود و بعد از قسم بیرون کاری و دست بیان و نزد اطلعام میرسید و میان بیان نشود و نامی کی تا بر گرد بیتوی
و هر کس نزدیک قوی جاه بدین حرف و آن حرف بر داد بیکی و فرار بسیاری و مراد کسانیکه مستی و هر هم میگرد از گو بیهاء و تعلیم میکشید و بس الف می کرد
بعد مرا بای کسنه می شکار و قهر هوی بر هم با شکار برای صاحب خود بی او هم خرس و گفت اگر تو با ما او را و تا به روی بیشتر بیدی که بر بان
میگرد از جایگاه خود عارض می بسم چرا نیه امر خیر نفرت میکردی امروز آن و حال اگر شاید نشسته الجرم این میدانستم تعجب میکرد و بدار خرس ن شانجم
ظاهرا تمکن احوال مرای سید عطا آن منصور او را گرفت در اصل صد جا بامه و تعذیب نموده و مایه بیش گرفت و در صد چاره چاره مرد و هو و بانی نعم هم
و سکون و دو دکر را نفت بود بلت و آن دمی است از دبات جواز و این لفظ دکر و مو و بان از اهل خوزستان است و خوزی نسبت بخوزستان
بصره و سکون و دو دکر از دسکرین بین است و خوزستان چند شهر است میان بصره و فارس و گویند ابو ایوب ساحوری میگشته و بنظر کرسکی داشت

و هم گرینه بجهت که در شرح حال دیگر منزل گرفت

سلیمان بن وهب

ابو ایوب سلیمان بن وهب بن سعید بن حسن بن حصین بن نمیس بن قیان بن حبیب سلیمان کاتب بر دین ابی سلیمان بود در حکومت شام بعد از آنست
مصور شد و منصور او را بنزد پسرش و دو او را بامر بنزد مرد و نزد پسرش حسن الکاتب گرفت بعد حسن کاتب گرفت و آن علم شد و بعد کاتب عبدالملک بن مروان و هشام
ابن عبدالملک زاهد و در کار خلافت مشت هم مرد و هشام بعد از حسن پسرش حصین الکاتب بود و بعد از آن کاتب مروان بن محمد حمدی آخر ملوک بنی امیه شد و بعد
از انقراض دولت بنی امیه نزد یزید بن حسین هم رفت و چون یزید منصور علیه خروج کرد برای حصین از علیه آن کرفته و او حضرت منصور و حمدی اکرد
و در زمان خلافت مهدی او را روی مرد و مهدی بعد از آنکه پسرش عمر را کتابت مقرر داشت بسبب آن کاتب خالدی برنگ شد و مرد و پسرش سعید کاتب او نشست
و بعد از حضرت آل برنگ بود و پسرش نزد حضرت عیسی منصور کتابت و بعد در شکاه وزیر الحسین فضل بن سهل رفت و وزیر الحسین و حق او گفت
عیسی هم آنکه سید و سب بنا او باشد و در کار خود عرض ظاهر شود و بعد از فضل مرا بپیش حسن بن سهل و سب کتابت مقرر داشت و بعد کردان و دو پسر او کتابت

و سب حوال پسر کردان با صحیح آورده و در حسن او در سنات حدیث مون و مستند از قرم الصبح و سب او را بیان از الصبح و بعد دقیق شد اسمیان پسرش ۳۰ و ۳۱ بود
ابو کرای و مون کتابت نمود و بعد بر ای تابع دستش کرد و نظر او سوای دیگر و در سر حرفت پسر ان و وارث الهندی بود و القصه بعد از تعلقه شد بسیار نزد آن
رسالی است را پسر حسن و سب برای محمد بن عبدالملک زیات کتابت میکرد و اسم سوال دیوان رسالی و مروری بسیار عروض فصیح و منشی بود و دیوان رسالی داشت
خلاصه سلیمان و او پسر حسن او بجان و در کار خود و در کار حسن و حرفت و در شرح احوال او قلم خالی گذشت و بین حسن و او کار او را بدو میوصل کرد و بعد و چون بر خواهم
و هر حسن و او در کتابت شما کرد شد در تعالی با نام و من تاریخ وفات حسن ابا قلم و ما کو محمد بشرح حال او بر بسیم و زیاد بعد کتاب بنشستم کرمانی بن کتاب
بر دکر تاریخ وفات علی است و هر حال سلیمان ذکر کسیا بیم بجهت تنبیه خطاء و تحمیل سهل است از منصور و بالات بلند بر از دکر تاریخ وفات منصور است و حسن کلام
حسن و مجاب بسیاری نزد کان شعر مع کلمه و مثل او قلم خالی و تحریر و او عقیده آنه و از بلاغت و ابی نام است در مدح سلیمان خود و قصیده

کل شعب کتم به آل وهب فهو شعبی وشعب کل ادیب

ان ظلمی لکم لکالکبد الحرّی وظلمی لغیرکم کالقلوب

بکی اهلها این دو بیت شعر کفت کرین شعر و مع آل همه میرود و سزاوار نزد و مناسب نزد و در مستحق این مدح کسی جز این بیت وفات سلیمان در سال ۲۰۰ بعد
بعد بکشیده بعد منصور حسن بود و کوید و دو بیت خطاب دیگر مرد و طرح و نا خیل کیفیت او در رشته سیم و هم منصور حسن موفق محمد بر منصور مرد و تحریر و مدح سلیمان کمند

کان آراؤه والحزم والبغیه نزبه کل حقی وهوا علان

ما غاب عن عینه فالقلب یکلؤه وان نأی عنه فالقلب یطان

و این مضمون بسیاری نظم استعمال کرده و ما بیش بر حکیم کی از شعرا جاوید است کفته

الا لیتی الذی یظن بک الظن کان فؤادی وفؤادهما

و دیگری کفته

بصیر باعقاب الامور کانما یری بصواب الظن ما هو واقع

و دیگری کفته

علیم باجناء الخطوب بطنه کان له فی الیوم عینا علی غد

و هم دیگری مضمون آورده

کانک مطلع فی القلوب اذا ما تناجت باسرارها

و دیگری گفته است

بشانه اقضی الامر والامر نازح ویعلم منه کلما کان کائن
ویدرک بالرأی المخطوب کائنا بمجموعها مثل العیان معاین

و این مضمون بیت مسیلمه است بطول الایام ثبت این باب بسبیان و دولتهای بزرگ و وزارت بودند اگر مردی چنین و کوید سبیان گفته که او فی نظر

با حدی حسب کاتب این دو مصرع خوانده

من الناس انسانان دبی علیهما ملیان لو شاء الله قضیانی
خلیلی اما ام عمرو فانها واما عن الاخری فلا انسانی

سبیان گفته بود انا لله احدی حسب و عزوات و دیگری بن مستم و چنین بود ریاستی ان دو نفر اعطا چند و ملک بسته بود و چون سبیان بن وهب متوفی وزارت شد و کوهب چون پیش حسب بن سبیان و بزرگ عبد الله بن عبد الله بن طاهر که پیش خواند آمد این دو بیت را با و فرستاد

ابی دهرنا اسعافنا فی نفوسنا فاسعفنا فیمن نحب ونعظم
فقلت له نعاك فهما انتما ودع امرا ان المهم المقدم

سلطان سنجر بن ملکشاه

ابو الحارث سنجر بن ملکشاه بن الب ارسلان بن داود بن میکائیل بن سلجوق اوقتی سلطان خراسان و خسرو زمین و دارا الفرد ایام او خطبه خوانده بود و عراق و اذربایجان و آن و آسیه و شام و حجاز و یمن و دیار بکر و بغداد و جزیره و اطراف این دار السلطان عظم معز الدین لقب بود سلطان سنجر از بزرگترین پادشاهان بود و در بیست و هشت سالگی بر تخت نشست و عطا نقب گرفت و منوچهر بن قابوس عطا نقب داشت و در سنه ثلاث و خمسین و خمسمائه وفات یافت و در مرو مدفون شد و در مدت عمر خود بیست و هشت بار بر خصم غالب و دو بار مغلوب شد و در جنگ اسب بسیار کشته شد و در هر جنگ هزار هزار آدم کشته شد و در هر جنگ هزار هزار آدم کشته شد و در هر جنگ هزار هزار آدم

و نیز در دیوان حاتم چنین است و ابو حاتم ذکر شیخ ابو حاتم بلخی کتاب نبوت و ابو حاتم و ابو زید انصاری و ابی عبید و ابی حنیفه دینوری و ابی حاتم سجستانی و ابو حاتم
لغت و شعر و اخبار و علم عروض و حکایات کتاب او بود در شرح نبوت بلخی کتاب الی در نحو و صرف و قرائت و صرف کتاب الایمان و الی در لغات و اصول حدیث
الشیخ و شرح نبوت خود و شعر و مثل و کتاب او و بیرون می آمد از رشتی که از او مسند در علم پیدا و ابو حاتم مردی بلغت و صحیح بود و کم او را کتاب
مسموع و در شعر بلغت حاتم قرآن کلام بسیار و در نظم خوبی بود و او را اساس مردی و صحیح و حفظ کامل و قرائت او و نحو و دستور و سیری زیاد بود

ابو حاتم ابن شاه رای او گفت

ماذا لعبث الیوم من منجح حنث الکلام
وقف الجمال بوجه فمت لاحدث الانام
حرکاته وسکونه مخنی بها ثم الانام
واذا خلوت بمثله وعرضت فیه علی اغلز
لم اعدها ضال العفاف وذاک اوکد للغرام
نفسی فلا تؤلک یا ابا العباس حلیاک اعتصام
فارحم اخاک فانه نزد الکریم بادنی استغام
واطلب ما دون الحرام فلیس یرغب فی الحرام

و ابو حاتم گوید که من ملک بمراد و نحوی کاملی بر نسبی کسی نخواند بخواند بشرط دوستی و اگر و آن ادبی کاملی را بر نحو بر نسبی نه
بیشتر کرم او بیشتر کاغذ بر روی آن باشد که نوشته شود و اگر خوانی آب زلال صفید بر نسبی نحوی بر آن نسبت ادبی و نحوی باشی طاهر شود و بیکسی
و ابو حاتم از مصنفات کتاب اعراب قرآن و کتاب لحن العامه و کتاب طیر و کتاب مذکر و مؤنث و کتاب مقصور و ممدود و کتاب فرق و کتاب
قرائت و کتاب طالع و مبادی و کتاب فصاحه و کتاب کلاه و کتاب اضداد و کتاب خصی و بنات و سهام و کتاب سیوف و رماح و کتاب سرج و کتاب
دیوش و کتاب حشرات و کتاب جبا و کتاب زرع و کتاب عقل بنات و کتاب اعلام و کتاب لباس و کتاب کرم و کتاب شیاء و صفت کتاب
عقل و کتاب ال و کتاب عنب و کتاب خصب خط و کتاب اختلاف مصاحف و غیره و نیز و از اشعار ابی حاتم است

ابرزوا وجهه الجمیل ولاموا من افتتن
لو ارادوا اعفاءنا ستروا وجهه الحسن

و دیوان او

و او حسین ابن عتاب است و بیشتر علوم و کتبه حسب ادب چون شعر بود و دولت جاه و جاسم کرد اند و بعد و او را سلیمان بن حمزه سلیمان بن علی
عباس بن عبد المطلب هاشمی کاملا و اند و سلیمان والی بصره بود و او را وزیر و دبیر و صفی علم و حسن خلق و کرم و حسن خلق
قصیده است که هر یک از جنس بحر و قافیه و کلمه هر یک آن قابل او بود و منسوب او در کتب شعر شرح است

ابو الفتح ارغیانی

ابو الفتح سهل بن احمد بن علی ارغیانی فقیه شافعی مذهب بزرگ مقدار بود و در علم و زهد و در اوراد و سنن الهی سخی و در حرف حاشیه او شرح کرده است علم و زهد و اعلم و حسن
محمود و دی خواند و حرفه او و جلس بود و حتی که تا مجلس طریقه را صدی جوان او بنات و بیشتر و رفت و اصول تفسیر و ام و حرمین الی المال جوینی خواند و در مجلس او
خاطره گرد و کلام او بسیار بود و جامه ایجان برگشت و تحقیق کاغذ تمال حسن سیرت و سلوک طریقه و رضیه و تدبیر و شیخ و عراق و حجاز و جمال او
و از اصلاح حدیث خواند و تا از او حدیث شنید و چون اگر برگشت زیارت شیخ عارف حسن سمانی کرد شیخ روز تا عطا و رفت شیخ شاه بود او را ترک نمود
و ابو الفتح ترک خواند آن ذکر خاطر مکرر و خواند و از وقت و وقت معزول کرد و تا بیشتر و شروی شد و برای حوزه خانه از اهل خود ساخت و در آن خانه منزل
تصنیف و مرفت ریاضات او و تا وقت وقت و خشکی رحال خود پیا بود و خرم حرم چهار صد و دو و صاحب قوی بیشتر او و خوب است و از علمی نزد شیخ
ابو بکر بیهقی و ناصر مروزی و عبد الغافر بن اسمعیل بن عبد الغافر و سعد صاحب صحیح الغرائب و صاحب ذیل تاریخ نیشابور و دیگران سماع حدیث نمود و داود ارغیانی

سماع خرد و سکون را و کمر بر بست و جهات الجاهلیت و فی بیشتر بود که داد چه و بیت

صعلوکی

ابو الطیب سهل بن محمد بن سلیمان بن محمد بن سلیمان صعلوکی نیشابوری فقیه و طرب ذکر پیش خواهد آمد در حرف یوم و نسبش تمام می رسد ابو الطیب نحوی نیشابوری بود
و نحوی او و دو کلمه از پیش بی سهل صعلوکی بود و ذکر او بیشتر و نحوی علیه حاجی بود و در دیات شیخ و در دیات شیخ و در مجلس بود و در دیات شیخ و در مجلس بود
در آن صعود و قرآن آن و حفظ آب و حکم و او که فواید سماع ادبی بود و که به برای او و مجلس شیخ با الله محمد و مکه و دو و دع بود دیات انبا و حرمت و مجلس
بنا بود و در دیات علم بود و در و حرم سعید شیخ و دیات بود و مجلس علیه در کتاب شاه که بر او دیات بود و اول سال چهار صد و دو الله علم و حکم
نفیس و سکون بین و حکم و دست صعلوک است صعلوکی چون ذکر کرد و ذکر هجری نوشته عبد الواحد صعلوکی که صعلوکی او در حسن جاهر بود و مردم بیاد و حسن شده
و شعار بجا بود برای او و از خاک نشسته می کند چاپ سلم است شیخ و عبد الرحمن سلمی خواند و او وقت گفت بجا امام کرد و حسن خوانده و می خواند و بیاد

صبح وقت مدرسه بسلمی شد چاپ زبیر بن سعید علیه الله گفته

فرملا مقلیه من محاسنها کان الامان لعینیه من الرمد

شیخ سوگ است مقرر این سلسله شجره و دوم شاه دوران شاه و چون به سلسله محسن سلیمان مرد ابوالقرون عبدالحق بن ابی الفتح بن داشته، در مرتبه پیش نوشت

من مبلغ شیخ اهل العلم ناظمة عنی رسالة محزون واواه

اولی البرایا بحسن الصبر مختصا من کان فیناه فوضعا عن الله

حرف الشین

شاه دو مرد مصر

ابو شجاع شاه بن مجیر بن نجاد بن حسن بن شاس بن نسیب بن حبیب الاشیب، بعضی محسن بن ابی ذیب عبد الله بن عبد الله بن حرث اصغر اسول ۱۲ شیرازه و این کلمه اصغر است که در اصغر اصغر اسول اسفیده، و دو طرف ذیب بود و ذیب بن عبد الله بن حرث بن عبد الله بن سلیمان بن عارین ناصر بن حرث اسدی و اشیب و اصغر اشیب بن عبد الله بن عارین ناصر بن حرث بن سلیمان کسی است که حرث او را بیکوفت تقی تو اصغر و دو و بعد حرث حرث او حرث عطا بن ذیب و دو ان بیکوفتند و چون در مرتبه شیخ نزد حرث و حرث و حرث و حرث، اما بنو و سعد عم و ابو ذیب بن حرث بن سلیمان بن عارین ناصر بن حرث بن عبد الله بن عارین بن ناصر بن حرث بن عبد الله بن عارین بن سلیمان بن عارین

كنا نظن وبعض الظن ما ثمة باق ذلك جميع غير منهزم
فلا وضحت وقوع الدهر خالفهم من كان مجتمعا من ذلك الجمع

دست او کرده و کار منزه و از خلق سحاب بی دریک و کمتر ولم یکونوا عاذوا ذا ذا جانبه

سیک وانما عرفوا فی سبیلک العزم وما قصدت بتعظیمی علی السوء

لطیف شانک فاعذرنی وکلامی

ولو شکرت لبالهم محاسنه لعهدها لم یکن بالعهد من قدم
ولو فحصت فی یوما بدیعهم لم یرض فضلک الا ان یسد فمی
والله یامرنا الاحسان عارفة منه وینهی عن الفحشاء فی الکلم

صاحب استیفاء این شعار شاعر و ادیب شعر و انشاء بود و در تجمیر و ده و حقوق بی دریک و دانایک معتبر ابو الاشبال ضرغام بن سوار الحنبلی مکی چون شب و از شام بامداد خود رسید از بیرون استاد آفاق و در و جمعیت مستقیم جاری الاخره و کنید در جب بالعقد چاه نه کشته شد و قتل او در نشد که از دریک مشهد بعد الحسین بن ... و مصر و نیک کرده و سراو را بر دیده ها بسته و در مصر طواف داده و خشت او سه روز و فاده و دو کسان بجوار نه صد از ان نزدیک بر کنیس مدفون کرده و در او کسی نشسته در پی انواع چنین هستم و برا کسی بی ست و قتل غالب بن است که جان داشد و واحات و اهل شهر است بنوعی با یا مصر مستقر و حال صیغه مصر حصل بیان از انجا که دمال این بود و او مصر سیاه و فی وجه طیار و است نزدیک بود و اسکندریه بیشتر اعت مراسش بود و عظم بود است

واست شاه و این صورت مستقیم و نامه کرد یکی خبر اسیل و عقل مردم

ملک افضل بن امیر الجیوش

ابو القاسم شاهنشاه و ملک ملک افضل بن امیر الجیوش بدر الجمالی بود که از اجل ملوک و اکمال الدولتی عالی و اوصاف حسنه بود و در تربیت کرانه و ده و بیست و سال الدین قدم بر تقاضل بزد و از امرای مشهور و شاه و شجاعت و علاوت و قوت عزم متفرد و در مستند عظیم و مصر و شهر و صلاح و ترتیب و کنید و شهر عقل و چون اول مستقر قبل کرده و در مشق ضعیف شد چنانچه در حرف کلیه ذکرش وصف شجاعت بدر جمالی برای او بود و مستقر او در خوست و در سوار و پیاده در مستان و قتی کوه موم و صفا و نیکو بکشتی سوار شدن و در سید ظاهر عشای او در چاه شبه و دست بی اندازه و جمالی اولی و ما و جمالی آخره جمعیت شش مستقر بر امور او را و او کرد است و بوصول و صورت خلاف با شد و دست اصلاح بلغت و در بر شیر و قلم بر دو و بعهده کتابت و دو و فقا و تعلقات و خدم و دعا بحسینی و موسی را بدیر سبیل بود و کنید و بعمل و اول سعادت مستقر شد

و ام الحسنی

و در حکمش و او بر الجیوش لقب شد و چون اجل شد بحضرت مستقر و ی بر جلیک و لقد نصرکم الله ببدر و دیگر آید و انام مکو خلیفه گشت
اگر آید و انام خوانده و او کار مشل امروم و بر الجیوش بر حال حسن بن ... گشت و وی بیات مقتول بود و وفات بود و وی بی الفقه و وی بحضور کشاده
سال چهار صد و هشت و هشت و پنج بود و مشق و فتنه و بر الجیوش کسی که سپهبد بود و مستند بود و بر مصر و سکندریه محمود و دیار اعظان با خود بود
و در مشق و حلات ۱۰ ربیع الاول چهار صد و هفتاد و نه و دو مستند بر مشق بعد و اعظان او و ساخت و چون بر مشق گشت و در مشق بحث شد و ربیع الاول مستند و بحث
بر مشق فصل و ولایت مقرر گشت و حیات و حیات و ... و ... و ...

ذکر آن بود و الله اعلم

امیر شاهنشاه بن ایوب

امیر فخر الدوله شاه بن نجم الدین ایوب بن شادی بن مروان برادر سلطان صلاح الدین محمد است شاه از همه برادران بزرگتر بود و او پسر شاه ایوب
فرزند بود ملک محمد و ابی الملک بود ملک مظفر تقی الدین عمر و ابی حماد است و عقرب که از دهر شاه شاه مذکور دیگری که در کتاب مقصد هر امور و جامع و جمع کرده
بوده و در یک شب آمد و عمر ملک نامزد و بسیار شهید شده و خدا و مسجد و خانه ای بسیار شهید شده و قتلش در اول جمادی الاول بقصد چهار سه بود
اما عز الدین فرخ شاه و ابو سعید ملک معظم عیسی بود و مردی فاضل و سخاوتمند و محبی و عادل بود و او را سلطان صلاح الدین جانشین قرار داد و در دمشق و قتی نام
بصری و عز الدین مسعود بود شام و اهل حوال کار و عمر و صبی بود و بعد از مسعود و حماد و اولی با قصد شام و دمشق و در دمشق مردها و صبی زیاد کتاب و رقی شاهی خوب کرده
و این شاه در سیرت صلاح الدین سیکرد سلطان را خدمت و او را در پیش عز الدین فرخشاه و رسید حب بغداد و شد و بعد از چند خدمت و شاه نیز چند خدمت و شاه شاه
و شاه شاه مذکور و دختری بود و او را نام داد و ساخت و سه قلعه داد و به شهر دمشق و دمشق و منسوب است و قلعه او را بسم کرم و با قصد نوشته مرده و ملک محمد محی الدین
ابو المظفر بهرام شاه بن فرخشاه و صلاح الدین ملک بابرای دنیای که از دو جنس و اخوت و دیوان شهری و او و اشرف بر حال ملک او را گرفت و او در دمشق
وفات محمد شاه او را و خانه شهر کشت جانشین و او را بهرام شاه و شهید شد

ابو الضحاک شیبانی

ابو الضحاک شیب بن زیون بن بلیم بن قیس بن عمران بن حطیط بن قیس بن شراحیل بن مرثد بن هانی بن قبیصه بن مثنی شیبانی
خارجی خوج شیب و او را کاملا خلاف عبد الملک بن مروان بود و حجاج بن یوسف ثقفی در وقت و عراق حکومت داشت و شیب توسل طریق کرد و حجاج سه و در بطن
دستاد او را عبد الملک بن مروان عقب کرد آمد و حجاج سم اهل عراق را و کرد آمد و شیب طلب بیش از حجاج کرد و رسید او را و با حجاج سواران خود را با کار و ساده پیش شیب
کرد آمد و این وقت در صفا و شیب هجرت روی او و حجاج اهل عراق است مخصوص است و شیب او را پیش خبر و نشر خوارج او مادی کرد و جمع شد و خوارج آمد و کرد او بود
که جمع محمد کرد شود و بنا و دولت فاز خود کردن او دولت بود و خوارج و اهل سر او را خواند و با شاه و در سپید و صلح و اعتبار نفر و در دست عراق و حجاج و از دعای
کرد و او بیرون آمد و خدا و شجاعت و مدارای اهل خطبه است و در حکم نصف قتال سپید و حجاج دیگر حکم کرد و خوارج کرد و یکی مردم او را این
اشعار سرشن کرد و بود

اسد علی و فی الحروب نعامة فتخاء تنفر من صفیر الصافر
هلا برزت الی غزالة فی الوغا بل کان قلبک فی جناحی طائر

و حجاج بود و شیب او را در جنگ آورد و سپید و او را پیش نیست او و او در بیست خوارج و جنگ حجاج جواب شیب کسیکه از مردان تر سد و پیش مقبل تر است
نامه از آن نیز سد و این طلب تو پیش سپاه حجاج از خوارج بود و کرد بغداد شیخ ترین نام زنان بود که خداوند او را و دو پسر و شیب و موقعه کرد
و در کسیکه حجاج و کرد نافات و شت و کرد شیب یکی بود جنس کرد شد و قت محمد بود و بصره سبات و حجاج در قدرت و دها ترک و در دیگر شد
او و یاران مردم کرد او را با کسند و کسیکه شد و دو شد شیب محمد و مغرق و در زد کرد و سوار شد و کرد این سوار پیش آن دو و زنان یکی قدر
حرب شد و در آن حرب معروف بود و در هم بلقت از وفی و حریق کرد تا وقتی کشته شد سعید خراسانی و شجاعت عرب اشل بود و با شیب
سیکف موقف شب با شیب شد و او پیش جنیزه بر شیخ بود و کرد جنگی حاضر شد و شیب قاتی خلافت مسعود و چون صبح از نوع او حاضر شد عبد الملک سلم
سپاه ای شام و دست و بیرون ای عثمان بن بود و بعد عثمان کرد سپید و حجاج بیرون وقت او و بر شب سلم کرد و او و آورد شیب مقدم شد و نشیش خوارج
و او پیش کشته شد و خوارج وقت و جمعه سوار و کار خود و بغیر شیب و آن سپاه و قت کی از حاضر کشت و شیب و بیرون حساب او بن قدیم عرب عرب است و دو فنا
و جمع مرد و در سپید جمع و قت نشیش و بر باب سپاه ای حجاج و دستاد و جمع کشت ظلم و در شکافند و دلش و بیرون آورد و بیرون او و در محل سپاه او و فنی
از بدن و آورد این کرد شد بعد قت اسکاشد بدان آن قت که علی شیش کرد تا آن شکافند و شیش و پیش و فشند یکی از او بدان کرد شیب او دم اهل سپاه کرد
شد و دیگ جنیب ای پیشه او و کردن جنیب قطعا از اثر او بدان بود خود مردی در ابتدا مردی پیشه و سپاه و دست و کشش کرد هم کون بود سپید اهیب ای قوم
و شیب خوارج سپید نیز یکی از خارجان لشکرش ابدی و ابدی دیگر و فی او و دو قول کرد و دو صف او شاعر کرد

ان صاح یوم حبت الصحر بخاره والریح عاصفة والموج یلتطم

او را نشر او و عبد قرآن سه بیت نشیم عمری بود و در خانه و چیز فرق شد چه کرد شد و کشته مثنا و صف عمری و چون او خوف کشت یکی از مردان کرد ای خوارج
و نشیش عثمان عمری بود و کرد بیت بن و سپید است و سپید او و کشته او از خاندان بنی محمد و بنی شیبان از زمان مردم عمر و این عثمان بیات عمری

کلمه کمر ای دکتاب محمد اکنون بود عبد الملک و کفت ای بنی خدا و کفتی

فان یک منکم کان مروان وابنه وعمرو ومنکم هاشم وحبیب
فمنا حصین والبطین وشبب ومنا امیر المؤمنین شبیب

کر بعد راه امیر آن مردکت من حسین کنم بلکه

فمنا حصین والبطین وشبب ومنا امیر المؤمنین شبیب شب راه امیر

عبدالملک با او این جواب را بی سند و بی مؤید نمود و او را گرفته و این جواب جانب حسن است زیرا که لفظ امیرالمؤمنین موضع باشد مستبد میشود و محتمل است که امیرالمؤمنین شبیب و محتمل صفوف باشد حرف از او حذف شده و محتمل است که امیرالمؤمنین از ثابت شبیب و در این صورت شبیب امیرالمؤمنین نبوده بلکه خود خارج عمر بوده و لفظ خاطر ابراهیم معروف بین عشاکر و مشتق و تابع و مشتق از او و خطاب در مجرد ذکر کسیه اهلی میکرد که امیرالمؤمنین است و استعمال جاری متعارف بوده

رجعت الکلمات بیرون از عبدالملک بن مروان بعد از آنکه شبیب او را بشارت داده و این اشعار را گفته

ابلغ امیرالمؤمنین رسالة ... وذوالنصح لو یدعی الیه قریب

فلا صلح ما دامت منا براوضنا ... یقوم علیها من ثقیف خطیب

وانک ان لا ترض بکر بن وائل ... یکن لک یوم بالعراق عصیب

و عطا این سه شعر و شعر سابق بود و او را بسیار گریست و غلبه ان بن حسین سابق الذکر است و گفت ای متصال الثقیف خطیب باشد مراد حجاج بن یوسف ثقفی است و حجر نیز نام حجر و کسر را و او بیک کسی که دو حق مثل بیرند یکی بد حق را حجر میگفت در کتاب حق المنطق و باب الجوام و الجزر موضع خود از او ذکر خواهد و کرد و بدیب شبیب خارجی کرد و دو فوجی بنیان بن بعد ابی السنبیب عم خود و جنگ کرد و رفت بر شام آمده و ثابت و در دو جای بصره او را بسیار آورده بلشبیب بر شبیب دران لشکر و دلیر گرفته و اسرا استیسر و او چهل و دو تن بر شبیبان عار بگفت اسلام آورد او خاطر نمود او را و باز اسلام نیاورد و او دفع کرد و او در دست و بجز و بطش حرکت مسیحوا حربه گفت یک جزی و حکم بجهد ران و گفت حق تعالی را حجر او مثل عصا ان اسلام آورد و شبیب از بیعت نشسته بجزی و او عبد خود بود بی خود گفت بن ابیه پیش انگیخته بایم که از بن شبابی از شبیب بیرون آمد و بیان آسمان و بین با رفت و العبد ذات فلاه و حاوی شد و او را بیم دار و از چون بسیار بخشد و وعید و ام بصرم و مرتبه بیش شد کرد و خونها بریزد و این تو کار بن بکت است و شبیه بر حرق او را بیل خنکها با بیش و دو تصدیق کرد اگر حجر او و او را و دفاع جمیع فوق کرد و با نوف ملک شد و گفت آن دستم هلاک شد گفتند بیش بجهد جواب و من وقت عمر جهم تنها بی پیروز و دفاع بن دستان بسیار و قتل خوارج جزی و بیش بکند این جمله تصدیق کرد او مرد و دو چهل نفر اول تو جمع و اسکون با او و دفاع بزرگ و او ای خاص و ان کا و بان نیز ابات بسیار و شعرای بشارت و حرب شان و دفاع از طرف اصفهان است و او و شیرین بکت اول با شان و بیا سان از ملک و بیش و او طایر ان نیز هر نو و او ان و جمیع فیر از اهل جبال است ایران و جمیع مرتبه بیش او جدا بر ماه است و طرف علی بیان کرت فطار ابا کنهر بکت و عطیان بصنع بین و ملکان ناست و حروی صنع عاد و عم و اهلت عکرد از نیاست و این دیا است از حجر کو او اول جنع خارج از ان اجر او و او و بنا خوست و اسم

شرح قاضی

ابو امیه شریح بن حارث بن قیس بن جهم بن معویه بن عمرو بن ربیعه بن حارث بن معاویه بن ثور بن مرتع بن عبد مناة بن کندی و ثوری مرتع بن عبد مناة بن کنانه است لقب شریح قلقوت بسبب آنکه

این عرض عجاج از بنات شریح از زنان ایمن بود و کران جاهلیت ادرک نمود و عمر بن الخطاب او را قضاوت داد و گفت شریح سال در کوفه و شریح سال در کوفه و او مسئول نشد که سال از دیان سه سال از قضاوت مستعفی نمود و خشت عبد الله زبیر و از دیان حجاج استعفا کرد و او را معذور داشت و میان دو نفر سیوقت حکم کرد تا مرد و او هم مرد و لفظ و لفظه و نکاوت و صوت ضلع و ای جمالی و دستان عبد الله که شریح سال علوی بگو و دکی اسماعیل که محبوب و سعادت بحر جهان و خرد عبد الله و حسن بن سعد عبادی و حنف بن حسین که او و حکم مشتل بر بنده و محبی شریح و شریح مروی مزج کرد و عدی بن حاتم را و جمل شد و گفت کجائی جواب او بیان نمود و بیاد گفت بشر گفت که گفت مرد را و ان شاء گفت ای و دوری بستی گفت اسلام و شاهان کرده ام گفت سب زنانی و دو ولد گفت چه بسیم کرج دیم او را و بیم گفت مرد مرد فرا و از آنست ایم کسی او را و عیال گفت شرط نمود ام در خانه او بیاسم و بیرون گفت شرط با بر جات گفت حکم گفت و ایمان آن گفت حکم کردم بر بسیب بر اطلاق حق حکم او و گفت بطلان حق بسر ادرت بسیب اشتباه و کی جواب و اشتباه جواهر از حالات ابو حنیفه ولی بیشتر بیش و جایی که در شریح نقد و بعض کرد و بیای حرمت مشتری او گفت با امیر شریح جدید رست گفت امیر فرقی تو می و بیش گفت او بیش بگذارت جوابی او بیش کی دعوت گفت شد او بیش بگذارت گفت مرد و فت آن نو و بیان شتران نو و بیای کان و بیش شناسی تا و بارات اسیدار و بجواب گفت و بیش جدید جواب او دی او را و بر مقدمه بجای کذاران مرد نو و جسر و و فتی مدیان و صافی او شریح نمود و او شریح بسبب گفت آنچه را جواب او و ادرج حکم گفت ان بیوا اقدس گفت بسلم اگر بند دو نفر از شریح آمد یکی از ما عاطف ما دعای مدعی کرد و خود بنیات شریح حکم نمود بعلی حرف نمایش ان مرد گفت و بدون بسبب دعا و حکم بدیگر گفت نفر دمن شهادت و دو بر بسبب که ام شد جواب او بر او در او عم نمود این معنی نزد یک شد

از عبد الرحمن بن حسین بن عجاج سابق الذکر این اشعار

وان قلدوا حنظلهم للرکوب ... خرجت فقدمت لی رکبتی

وفی جهل الناس فلما فهم ... ولیس سوی انا فی حلمتی

ولا لی غلام فادعی به ... سوی من ابوه اخو عمتی

اشعث بن قیس شریح را گفت چه چیز سخت کرد مات بجز او تو او را قطع و بر جهه آن واقعه جواب آیا تو او را حضری داد و گفت نه جواب ایلیس فوای سیم گفت خداوند بر حرف بی اساسی و خداوند آن عقد و انفس تو حفظ میفرماید و طرف سعد از ما مرشی و دیت مسیاید که بهر شریح بعد گفت بیان من دو فتی صفت بست کاه کی کرق طرف بست خواهد ما یم اگر قبل من بیت و اما مواقد کلم و بقصد خود ابر بر عرضه داشت شریح گفت بر و ما اما خواهد کن او دفت و اما بر او و خاصه از و شریح او و او و بیان حرف بهر و حقیت آنها حکم او و فتی بهر کار بر گشت بعد گفت اسد اگر ما حاطه نمود او اول مرد بیک فتی کم جواب او و اسدای بسبب تو او تا حلق و دی زمین نو بن محبت بنی دیگر شد و از تو غریز است بر ایمن و من ترسیم اگر تو او عزم

[illegible]

[illegible] حضرت مستولی عالم شد بطبع گفته بود [illegible] از آنچه [illegible] مردم سنی [illegible] از حضرت علی بن الحسین [illegible] از حضرت پیغمبر [illegible] از حضرت [illegible]

عبد سلیمان شد و این ابیات گفت

رأیت رجالاً یضربون نساءهم فقلت بمعنی یوم اضرب زینبا

اضربها من غیر ذنب اتت به فما العدل منی ضرب من لیس ذنبا

فزینب شمس والنساء کواکب اذا طلعت لم یبد منهن کوکبا

این حکایت را صاحب عقد چنین روایت نموده و در روایت است که روزی این سپاه به نزد پدر بزرگوارم حسین بن علی علیه السلام آمد و بعد از سلام گفت ای حاکم و حضرت تو غایب و آیت تو غالب [illegible] این مردان عرض نمود [illegible] از زنان [illegible] گفت [illegible] است [illegible] از [illegible] دعوی [illegible] است [illegible] زینب [illegible] بود [illegible] شرع [illegible] گفت [illegible] است [illegible] از

[illegible]

مشفق لحجی

ابو علی لحجی بن رسیم لحجی شیخ خراسان بود و از اولاد لحجی بیکر و صاحب بارسیبن او بوده شد و از اطراف آمده بود و در سنه خامس عشر
و سبعمائه در تبریز وفات یافت و جنازه او بمشهد آورده شد و بعد از آن کسان بنی او کو در حدود آن مشهد مشغول بطلب است و این مختصر فاضلی است که مثل او
خیر بیت خام جاری و کمت قول او مرغوب خلق بیت مشفق بر سبیل چکله کمت و فلان چیزی فاضلی نا دیده بر چیز اسری و دنیا جاری چاره ع سبیله برای طلب رزق
نیشی که بجیب اهل کام ترک بود و مشفق گشته و تصدق نمود بهر چه مالک بود و طلب عمر کرد و در مشهد مشهد مقدسه جاری سنه ست و ثلاثین و سبعمائه

ست و چنین ذکر نموده

ملک منصور شرکوه

ابو الحارث شیرکوه بن شاذی بن مروان ملقب بملک منصور اسد الدین عم سلطان صلاح الدین محمد ابن شادی از عالمان او در حارث در گذشت
و شادی پسر اسد الدین کی معاونت مجموعات در سال بالصد بجا سه و جهاد الدین بن شاذی در گذشته و کرین و تکه در سال بجا بارث بوده و بمشکر شام
بعد از دوم جمادی الآخر آن سال رسید بدر حکایت کرده است این حقیر از سیرت صلاح الدین محمد سه و خواجه الدین جاهلی لشکریان او ستاده و مقدم

آن

آن الاسد الدین شیرکوه بود و از او در لشکر بعد آمد شاذی را آنجا کرده و آنچه او بعد مرگ او بود بجا نیاورد لشکریان پیش گشتند و بعد لشکر از مقدم مشغول بجیر
آن سال بود جهان اسد الدین بعد رشت و چهل بعد از دوم آن سال شصت و هفت و بعد از دوم ملک بعد از اول و اسد الدین از اراده اوی الحوران
و بیرون آمده طلوع و این وقت و آنچه بود در شهور سلطان صلاح الدین بمکه رسید رفت بجا و بعد که شاذی در مجموعه نود و بیشتر لشکر بعد اسد الدین
رصد کشیده بعیس گشت و بیان او بعد از آن صلح واقع کرده و سلطان صلاح الدین را بجا و انه کرده اسد الدین نام گشت و چون در کمان شیر گرفته
و بجا ملک شد و اول بجا گشت سال بالصد بجا اول الدین کس زاد اسد الدین و اسد الدین و خطب بود و وقت بر نود و غایت اجل او در آنجا
فایده اسد الدین آمد زاد آنچه و خسکیا زاد بر گرد و بیرون نمود و بعد پیش بعد و بیع اول آن سال بود و شاذی بر مثل و دشمن اهل بر بزرگ بود و در آنجا
نمود آنها پیش شتی کرده و در گشتند چنانچه در شرح حاشی گشت و اسد الدین متولی وزارت خلیفه بعد رشد و چهار شد بعد هم بیع الآخر
بالصد شصت جهاد و در محبت دوم بجز و اند بعد بجا عراق و در شب بیست و سه روحی گوید بر دیگر شب بیست سوم جمادی الآخر بالصد شصت چهار مرد و در
دجا جا مدفون گردید و جهاز پیش از بعد رسته اصول صلح نقل نمودند بعد از مدتی تابر وصیت خویش صلاح الدین کاهی و متولی وزارت شد و این شاذی در
صلاح الدین گوید که اسد الدین کسی بود جوز و بخوردن گوشت و خلیفه خوشی با دوست و بی مخمه و خاق مکوف و آن مجلس بعد از نزع بسیب خواص
بیشه و خسی جلوه بجز شد و خاق گوید او کرف و در تاریخ ندکو گشتن و اولادی جا کذا و جز اسد الدین محمد شیرکوه ملقب بملک شاه بود و جون اسد الدین
نور الدین شهر حمص از اتابک کرف و ماه رجب شصت جهاد و خسی صلاح الدین ملک شام شد حمص با سد الدین داد و ملک شهر حمص بود و وفات یافت و
عزه بالصد شصت و ایب و نشش شصت الشام و حرف ایوب اسد الدین کرده و مشق طاهر شهر شد و خلیفه الفقل بود و در زیر پیش مشل الدولة نور بیت ایوب
ایوب ساق اکرد و خسی و حمص اسد الدین اسد الدین شیرکوه ملک شد و دمشق بالصد شصت و دو در شب بود و در شب نوزدهم رجب شصت
سی شصت و هفت بود و در تربت خود دفن شد و در جبل شهر دفن شد و در حبه و ملک مرد و ماکین از شهر خاتون بنزد او بود و جاهی از اولاد او در
در مملکت ملک منصور اسد الدین اسد الدین اسد الدین و این حال آن و وفات بود در جمعه دوم صفر شصت و چهار و شب خواجه دمشق بعد
جهاد و پیش نقل کرد بدر و شهر و سجد حضرت نقره از اطراف قبله و نون شد و جای در پیش ملک شرف الدین و ابو الفتح موسی نشست و اشرف مذکور دمشق
مرحوم او در آن سال شصت و هفت بملک داد پیش سالی بود که خوارزمیان و آن سال از دیار شصت خود و در پیش تولد و بسیار رت و
و آنجا بگشتند از روم و در ماه رمضان گشتند و بیست و هفت بود و چنانچه شرف و ترجمه ملک اشرف بر مثل کرد میشود و خود گفت هم و چون
نشارت داده و اولاد ملک اشرف بن داد ملک شرف کشت و در حمله کای و تکفیر داده شد و ملک شرف کشت و در اسم بن موسوم کردان و ملک شرف و
مظفر الدین ابو الفتح موسی نامه دولت اشرف بن منصور مذکور در شهر حمص در جمعه دوم صفر گشتند و شصت و دو بود و نزد یک فرمیش اسد الدین شیرکوه

جلس جلوس کرد. نظیر او تولش در شوال یا ذی القعده هشتصد بیست هشت شد و سیه کرد و لفظ عجمی است بمعنی ابن الدلیل یعنی دارد و شیر کرد و سال بالصد تمام

ربع از دمشق براه بیابان چنین رفت و از آن سال ابن الدین علی بن الکیل براه عراق حج بجا آورد و خلیفه ملاقات نمود

حرف الصاد المهمله

جرجی مجوسی

ابو عمرو صبیح بن یسوع جرجی مجوسی مروی حلیه و علم اصیل بود و لغت دان اهل بصره بود که بغداد آمد. جمعی از اهل خشت و دیگران گفته اند پدرش از جمله جهابذه و دیوسیه اطلاعات گرفت از ابی عبیده و ابی زید انصاری و جمعی طبقه آن اند بود و مردی دیدار و پرسیده از دمشق و مسجد جامع از حفاظ بود حدیث روایت نمود و در خوانی نوشت یکی معروف بلوح نجی جوهر حسی آن بود که جوهر کتاب سیوبه است و اعتقاد و جستن اسماء کرد و در ابو العباس سکری حکایت نمود از قول ابی عبید و گرای بن لحف خواندم و بدان جهت این از نزد جمعی دادو چون مولیین و از ابی عبیده بنزد خلف کرده بود و چون وقع شد خواندن آن کتاب معلوم گفت: ابی عبید و قتی پیر و نیلی کرتا عرا باشد باشد اسماعی جرجی داد است و بگفت این در اسرع داد و لا تقف ما لیس لک به علم یعنی جرجی را که علم داری حقت زن و بگیت کو شنیده و باشی یا دیده و مدید باشی و در اسرع در نسبت یا شیان السمع والبصر والفؤاد کل ذلک کان عنه مسئولا یعنی گوش و چشم و دل نیز آنها سؤال می کنند و مبرد گوید که جرجی در کتاب سیوبه اسماء قوم بر بعاتر و دزد و جوف خطاء آن کتاب آنچه در و در جمله عام یافته و حافظ آن بود و او کسی است از آن کتب منقول شد و مردی چنین الفاظ را در حدیث اخاروق ای دارد و در سیر جمع کتاب سیبه و کتاب عروض و مختصر نحو و کتاب غریب سیبویه از روست حافظ الجسیم جمعی از او در ذیع جمعی ذکر نموده و نفس دانسته و دویت بیشتر خود حماسه و جرجی بفتح جیم و سکون ا مثبت یکی و فتح است مرکی از اخبار جرجی گفته اند و لیذ بر جمعه که بهایان قبل منقول است و خود آن مستبعد بود بلکه در آن قبل منزل گرفته و با خاموش گشته و بعد آن در کتاب فهرست تالیف ابی الفرج محمد بن اسحق معروف بابن ابی یعقوب اسحق دیدم که ابی عبید و نکو مولای جرجی بود و در کتاب معلی است که آن جماعه و اشعار و زبان جرجی بن عمران کاتب بن قنبل عرضیه شده و است و کوبیا و مولای بجیله بود و بسنه و در سنه عبد جرجی بن عطیه بن اعمار بوده و در عجم و جوب گفته است او در عجم در عجم

تخلقی سوفا لکرم جرم وما حرم وما ذاک الشوق
وما شربا حرم وهو خل ولا غالت به مدکان سوق
فلما نزل الطریم منها اذا المجوی منها لا یعتق

و سوق کنایه از شراب آورده و در این مسند کلماتی که مرحش طول داده و من از کرن اعرض نموده و جمعی انجم گفته اند شاعر کنایه از شراب سوق آورده

بقیه دارد

مقبول و مشهور بود از این سبب بر جواب سبب مشار قبول گردید و بیت گوید و گفت ابا العلا صاحب جواب ادبی پرسید چرا نقل از عرب بعضی است
ابو العلا در سنه کتاب خود و این علاء محمد استبرادی و شوشتری و مصری گرده و در لغت اصلی دارد و ساعی سر زیاده جلد و بعد سر بلند گرده و گفت کسیکه از آن گران
وقع نماید و غیر آن گران. حمالت نماید چرا نقل میکنند و خواهش نامه و فتی که چرا آن گران بزن دیگران مراد دارد و صاحب این الفاظ عبارت مسجع فصیح خود
و کتابی گفت سبب اجمال بیت و مرکب و در مرکب خاطر خود خدیه متوفی با لک لکم شوقی بمن قبول خود و صاحب در سال چهارصد هفتاد و هشتاد و حمدانیه و حمدانیه
برای مصنف ظاهر شد کتب صاحب در نقل احادیث و عدم استکمال آن اند جهت کتاب مصنوع او در تحریر با کشیده هر چه از این کتاب است محفوظ دارد

یکی از شعرای روزگار این بیت گفت

قد غاص فی البحر کتاب الفصوص وهکذا کل ثقیل یغوص

صاحب چون این بیت شنید گفت

عاد الی عنصره انما یخرج من ثغر البحور الغصوص

و صاحب را جناب سبب است و امتحان اگر قبول می کشید ذکر خود و حمیدی در کتاب جدید و تاریخ علوم از سلسله که صفوه ابا عامر محمد بن عامر
از سنن کتابی آورده در مجلس عیش و اول خور گل بیان وقت ابو العلا صاحب لغوی که حاضر بود خطاب با و نمود و در وصف گل

انک ابا عامر وردة تحاکی لک المسک انفاسها
کعذراء ابصرها مبصر فغطت بکامها راسها

منصور بن سید بن عضون را و حاضر بن محمد بن مرزبان بود ابو القاسم عرایف بن حفاظ مجلس حمدی بود و گفت این شعر از مجلس بن جعفر است صاحب کار بود

این عرب عمران فتاه جدیت کلمه و در دفتری ثبت نموده آورد و قبل ابرهم خود و در مجلس آن ان اشعار است

عشوت الی نضر عباسه وقد صرع السکر اتفاسها
فقالت اسار علی همه فقلت بلی فرمت کاسها
وملت الی وردة کمها تحاکی لک المسک انفاسها
کعذراء ابصرها مبصر فغطت بکامها راسها
فقالت خف الله لا تفضحن فی ابنة عمک عباسها
فولیت عنها علی غفلة وما خفت ناسی ولا نسها

وقد خرج الشرح حرم اسها

فانفسا رمی فی خلوتها

صد و پنج

صد و پنج شد و بیستم عود از قول گرد و مجلس بود و دیگر بشعر از دیده و جو فقیل نجم از سکون آن و نجم ثقه است

صد و پنج و دیلس

ابو الحسن محمد بن ذهب سیف الدوله ذو الرئاستین جلال الدوله ابی کامل مصعب بن حسن بن علی بن حریث بن ناصری صاحب مذهب شیعه و از ملک عرب می گشت
و در ایام سلطنت عطوت بیت بود و با سلطان محمود ملک بن ابی سلطان سنوی بنا شان نزدیک مجلس شد که ملک نزاع محو گشت و از نقاوت حالات ملک آن
صد و دو محو گشته شد روز جمعه سنه حادی آخره و گفته شیخ رجب با نصف ملک گشته شد و شیخ ابیطه و در حمد و حمد و علاء الدین ابو الحسن علی بن ابی الفضل محمد بن
بر معلی و جناب صاحب که او وفات خود سال بیصد و هشتاد و هفتم و شریف ابو علی محمد بن الحسن صاحب صاحب و جمله او و گرد بن مطلب و در حمدان سنه
علی بیست و دو وفات و پیش از اکابر صفوه آخر و اول سال چهارصد هفتاد و نود و حمد و دیگر شیخ بیرون خود ابو الحسن علی بن مطلب و دیگر کشیده ثم شوال
چهارصد هفتاد و چهار با سه مرد و از شیخ بیست عمل قول کشیده که چهارصد هفت برگشت و عمرش از دو چهارده و سال بود و حمد پیش علی بن مرد و چهارصد هفت
ذکر پیش بیش بن صد و دو حرف الف گفت و ابو الحسن علی بن نخ شاه شهور کاتب بود و بر او از ان جوانی و دیلس خود ال فتح و سکون و است و مهلب
فتح و سکون و الفتح و است واسدی و ناشری سکون گفت و حرف ال و حلّه کبیر است بر ام شهرت اوراق میان فلاه و گوه
برکنار فرات و زکوه خطاب سیف الدوله و حمد و دست چهارصد نوع کشیده و با خوب گفت و فتح بند علوم شهرت میان حلّه و واسط و از حسم

حرف الضاد المعجمه

احنف مشهور بحلم

ابو بحر احنف بن قیس بن معاویه بن حصین بن حماد بن زید بن مرزبان بن حصین بن کاشین بن حسن بن حصن بن بدر بن عمرو بن تمیم بن مر معروف احنف و کنیه ابو بحر
و احنف کسی است که پا او مثل نرسند و حدث که بعضی مجلس بود و احنف اسلامات و الجاهلیت است و حمد و حضرت عمر او را دیده بود و ابی بحر حضرت
ال نشت و دیگر از حرفات که کاتبان و مجیز بسته و حضرت حافظ ابو نعیم او را در تاریخ اصفهان نام برده و در نسب و در کتاب معارف که بر او حضرت علی گفته است
عمران بن حصین و حضرت عمر آمده و حضرت از دین اسلام خوانده و احنف از آن قوم بوده و ابی تمیم اجابت فرمایش حضرت . گرد و احنف علوم گفت عمر شما اسلام
احسانی خواند و احنف و ابی تمیم مع خود بیاسلام آورده و اسلام او در احنف بی عمر صد و دو است و از ان خلافت عمر او بوده است و احنف از زمان تابعین
و در قوم و بنی سعد و سرد و عقل و بزرگی و حلم و حسن و عقل بوده و در حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب و جنگ صفین حاضر گشت و در نهروان علی بسیار عمر
بوده و بی اقامت عمر بنان از ان عمر و عثمان حضور و شت و چون امر خلافت رای معاویه استقرار یافت روی احنف نزد او آمد و او را گفت و سالی احنف
من او جنگ صفین آنچه بیاد کرد و قلب من او در قیامت بوشی بیست احنف گفت ای معاویه دعا بکرد تو را پیش بیند بیشتم و جنگ ای است اشیاء آنکه

با آن خاندان پیوسته بود. خلافت را اگر خواهی جنگ بکن بنده گفت نزدیک شوی با یک بنده نزدیک بیایم و اگر خواهی هر دو بی جنگ بیایم بعد از آن
دوست خود را بر مرتبه عقب برده و خود بسوی خلافت می‌شتابید معاویه گفت یکی بین مرا که اندیشه و تو خود میدانی معویه گفت این مراد که مرا خلافت خلیفه شدن
خلیفه میسر بود و بعد از او هر دو میسر نبود زیرا که تو بی قیم کوفی و دانست و چه کاری و خلافت کار و دوست که معاویه چون بزید را بعهد نمود و او را بکشند سری خلافت بر
مردم معاویه میسر و مرگ و بعد بطلب بزید میل میکردند اما اگر مردی که در دین مقوال و فاد کرد بعد بر گشت نزد معاویه و گفت والله یا امیر المؤمنین بدان تو که امیر
مسلمین را بیعت یزید نگذارد و بودی سبب انبیه امر سلام را ضایع کرده بودی جعفر بن عمر نشسته بود معاویه بدو گفت چرا تو سخنی نمیگوی و ما علم جواب
اعتذاری برسم اگر دروغ بگویم اشتباه بینیم اگر راست بگویم معاویه گفت خاموش و امر مود چند هزار درهم و دینار چون جعفر بیرون آمد
آن مرد و ادب شاه و بدو گفت یا ابا عمر میدانم ترس حق خدا معاویه و پیش است لا بیان این اموال ابدا و قطعا علم بود و اند و طمع از آن
مال نیست گو بگو امر شنیدی جعفر او گفت دست بدار این وضع بر امر و دو مسند او را آنست نزد خدا و نه دو نشسته باشد اسیق جعفر است که
جعفر است که در دین چاشنی دی گوید آن سر جعفر است که بر یک تحفی گرفت کرد و مالد و عرض رد و مرگ جان دو نفر از جنس مسلم و مرا بر این خود زاده و سنه
دو خدا اعدی از امر و دو ملک رخصتم و دی کنند مرا دوست کرد از او نیاز و دم و نشستم با خود مرا بر آن است و دو بیم از کلام دوست با شما و آن
بنا بر محمد نه دون جیب حق جنس و با دانستن خود را خشیع آبا شما حرب هم از بزین ادو اعوی رفت و زبان جنس از اهل دوست که مو طرف
می رسد و جنس در وضع میگوید و خلق عیب میکند و کوبه و خیره کرده بر آن برای پسران و دی گذارده حوات برای جوا اعتراف معروف و دعوت جان
حیات هم اگر بر خدا سبب بیت رای رد و ضع با و مروت و بر کس ظاهر امری شود آن معروف میگردد و جعفر آمد دی شنید اگر میگفت اگر
اگر مرا مع نا نیا باید گوید گفت آن آسوده شد غار آنچه بزرگان و ان بیع بی بد و سم از کلام او بود کرد مجلس با از کلام و زبان جنساب فا بنده
بزرگ کس بر مردی که و جعفر حکم و حوت خود را باید لفظ میگویم و از مرد آنی آنست که مرد طاهر را رک باید و حال آنکه شنیده باشد هشام بن عبد بر او
دو از مرد گوید بن جعفر عمر زود بیم و او آمد و او و نزد وی کرد و راب خوی جنس میگشت جعفر گفت تا حکم نمایند اما گفت و علمی نا بیم و دو دو بیه بسته
جعفر گفت بر حکم شما است و قضا حاکمیت شد و جعفر حاکمیت شد و او بر او را شما هستند و بیه هم و نا یک جنس و شما میگوید جعفر و هر جنس یک و بیم
و خود و بیم هر یک ایم بود و اند و نزد مقتول بیسند و شما او و خلاب بر سینه بن فیرسم نزد مطلوب و بیه و نوع شیه و مردم از شمار می شنید و بگو خود شما
از برای جوان است اطلاعت میکند بدا و دو بیه با جعفر جعفر گفت با جان یک ادبی کبر بیم جعفر آنا و هد الی یکا آورده و شاکت و سوار شد و بر مسند از
علم جعبت گفتم و آنست امیر و فی مردم اعم و فی میگرد و نیکت نتم آنچه شما سبب بد خشم می و هم دان سخن جاری سیم و هم بکیت علم ابا فقه مرا کرد
از مردان حق شنیدی میگفت و نیز گفت من علم ابا قسم کرا فرض بن عالم حقوق از پسر بر اندیش یکی از او و اندیش گشته بود فی اهل مسند نزد او او و گفت

ابن جوان

کتابخانه موزه ملی

این جوان از مسند بعد و او آورد و گفت ای پسر بکاری کردی که و قوم خود را کم کردی و او وی خود را است بودی و شاشت با او آشتی و قوم خود و خوار
بودی او را با کسیده و زیه مقتول ابا دانش حسیده زیرا او طوبیست و قاتل برگشت و جنس اهل اش گشود و جنس تغیر کرد و زیاد بن ابیه
در مدت قریب عراقین و غایب سبا بحارث بن مسعد فزاری و جعفر بن جنس جنود و حارثه شراب سبا بحجور و اهل بصره و سعایت او اتفاق و نه نزد زیاد
داد و او را است کرد و در معاشرت و قوت شد زیاد گفت ای قوم بگو و من اخی شوم و در قلوب من مردی که با من برابری میکند در رفتار از مالی که در جنس
عراق شده و اهل کاسه کاسه از زد و از جنس جنبه جنبه و گفت سر او را بگو و بسم جعفر رفته کاسه آنرا گرد آورد و او را در بستان آن
گرفته و آفتاب در بستان و از او چیزی معلوم نیست و آن گمان نموده و اهم که کسی میدانند آن عقب اعدی عراق و بعد از آن و کتاب سبع الابار
تالیف فخری در باب معاشرت زیاد بن عقب ابیه بنا و خرم و سید عقبه و ا جعفر او خود و این صفی کوی گفته و چون زیاد و مرد و پیش عبید
بجای و دل است حارثه گفت بترک شراب سبا و از حدت من دور و حیوی ترک مراز و بدرت بیدستی عبید سحاب داد و پس کامل شده بود و چه
گرد بجنبی حق میگیرد تا من جوانم و مرا طلب میباید و حال کسیکه کاب حق دوست و قوم مردی سبا الفخر مروت خود از یک خود و خود نمودی شرف
انوه هر شود و من این سبب گران کان بر بنه تو جنبید از رنگ مود و او کسیکه و اهل فخر شود و بشر آنچه شکوی از فخر من بر من شود و تو حارثه
جایب او کن بحمد خدای که او یک هر روز خلافت ترک شراب سبا باید بحمد قریب خلافت تو ترک تمام زیاد گفت هر کاری است بخواهد جستیار کن تا خود
تقویل یا ترک نزاب سرق این بود زیرا خلافت شراب تا بسی جنایت و اهم مرد زیاد بر آن مقدم کردن عبید اسد و او ابی آن و قبل بود و چون بر آن
رفت خون بیاب و خشید بسی نا نش زین نقا گفت و گوید بشار ابی الاسود دعی گفت

احاد بن بلیر فلا ولیت ولا به ... فکن جرداً فیها تخون و تسرق
ولا تختم باجاد شیئاً وجدته ... فخطک من مال العراقین سرق
وباه تیماً بالغنی ان للغنی ... لساناً به المرء الهیوبة ینطق
فان جمیع الناس اما مکذب ... یقول بما یهوی و اما مصدق
یقولون اقوالاً ولو یعلمونها ... وان قیل ها قولوا حقیقة یحقق

و ما جعفر نقش نزد عبید اسد تغیر کرد و نزد او مقدم شد و نزد یک یکساوی او بود و در جه و نزد یک مرتبه او اسم نداشت عبید اسد مرجوان
عراق حج کرده بود بر برای سلام خود و چون عبید اسد جنس شد بعبوبه او را بصول او سا علی عراق اخبار او معاویه گفت آنها
بقدر مرتبه خود شان که نزد او اند یک یک بلیس من اهل کن عبید اسد رفت اخبار ابتر فوی کرد معاویه گفت و جنس کرد و آنچه کسیکه داخل شد جعفر بود

چون معاویه و بنو مروان بر مسند خلافت متمکن گردیدند اکرام و اعزاز بجهت قدم رنجه فرمودن و تشریف فرمودن و گفت بسیار بسیار بجهت خلاف و اذیت و فتنه معاویه را
با خود نسبت نمودند و در وی و آن دو هر سلطان پرسیده و از مسکن گفت و از بابی جهات عراق بنو عدنان بن عدنان بن اسد را بکار آورده و ذکر مع
او کشته و مطلق خلاف خلافت معاویه گفت قوم بر مسکن بنگریدند یا بجهت خلاف جرایت و اکرمن کاری بکرم مخالفت این قوم بنمود گفت شاید بسیار بسیار
عزل کرد هر روز بسکر بود بر بلند باید و حق میری کرد شاه ایام و در کردند روی بعد از سه روز و چون قوم بر دون خشنود از تو و در ان قوم بجای بود در اکرامات
برای خود نشان غالب بود و بعضی از ذکر تعیین خواهند و در سر دهان و حاصل محاب معویه مسکن بنگریدند از اکرامی تا حلی یابد معویه و بعد از سه روز
جایها در کفه و جمیع آمده و خلاف بسیار و بیان بود و در جمل شدند و محل معاویه معویه آنجا را تشریف مجلس اول شاه و خلاف اهل خود جدا و داد و هم
ساقی مسکن گفت عدنان از قوم پرسید چه کردید در این سه روز و رای شما بکار بجا دید هر یک نام شخصی را بر دو مسکن عمل شبیه و در این باب اوبان نمود و جدال
محو شده و خلاف ساکت بود و در این سه روز با هدی و دعای مسکن گفت و بود معاویه گفت قوم بر مسکن بنگریدند یا بجهت خلاف جرایت و اکرام ای بیت خود کسی بود
بجزای بی مسکن اکرام جمعیت اند بشد و جلیس او شود و بی پیرو اکرام از دیگران کسی او ای سیمای ان رای و فوت موجود است و از حاضرین قوم کرد مجلس ال
صالح شنود در لشکر و جمعیت اهدی و اکرام جمعیت اند و در ان مجلس ثانی و قوت او در تنه و دوم نوشت و چون این سخن از خلاف شنید گفت ای جماعت
خاموش شوید جمعیت اند و محمود و ای کردم و عدنان بنو قوم پشیمان شدند که چرا آن ام جمعیت اند این مرتبه نزدند معویه دانست که مع رضای آنها جمعیت اند
بجمله مبین و خلاف اند بود و او بجهت چند بعادت و تقریب که مکرر بر مسکن الالات نمایند این مع با اول مرتبه بوده اند و چون جمعیت گشتند از مجلس معویه جمعیت
خلوت کرد و گفت بجهت رضای کرد ای مسکن خلاف مردی را کرد. عزل کرد و او ای بود و بر مسکن بنگریدند و جمعیت او کاوردی و در بیان اخلاق بود
فراغ خشنده و نوشته مسکن کرد و فوق حق را رای ایشان و اکرام مسکن خلاف مردی ایشان و بیا و دو خبر دیگر رسای خود و چون جمعیت عراق بر گشتند
جمعیت اند خلاف و اکرام و اعزاز و جمعیت خود فرآورد و دوستی آن و قصه مشهور برای جمعیت اند و در او در خبر خلاف کسی نبع گشته و در بکران
کوه ان خودی بیانست او مصرف خوف گشتند و خلاف و ان مصعب بیراق بود و جمعیت و دیگر جمعیت مردم سال نفت خبر
و نفت جمعیت و بعضا دیگر مصطفی بیت و بعضا نیز گفت اند علی خلاف الرایات الی قول اول مشهور است و گویند او سیه پر سلاه بود و در تورات
فرزند قصه اند مولی عبدالرحمن عامل بن عقبه بن ابی معیط که جاز از خلاف بن جنس او کوفه عاصم شتم و من لوام خود آن کرد فرزند و خم و سی نشتم
دیم و سی و هفت و بیدا شد و در لطف محاب ابن مطلب جز دوم آنجا نمودند بلکه در این سنت بود و دوم ابن بن سنت و تابع نصر الحق مقرر بوسیله مرتع ال
عبدالرحمن مکرم جمعیت آورد و دو خلف علی انعم با عود و جایگاه و جمادی ثانی شرح کرد است و اسیتین او هم جمعیت او و دوی مولد شد عبد الله شد و بیای او
چپ بود که اطراف و شمال جست هم بیکار دو بین و سلاه او و خلاف گشتند بیک جمعیت واقع خود قصه بود و گویند بعض که قصه و ذکر بیان جمعیت بود و بیرون

دختر عرب بر مقصد او

کوهای است جمعیت بن مخوف عود و عنزن شد و عمی سوار شود جمعیت جمعیت بن حصین او در نوشته و کیا ایام و تاریخ مشهور و عرب است
گفت و در چاه چند لغات مجاع بشرح احنف عمی بیت و وحشی بیات و علانی خوش بیت بعد از بن بروه بیتی
ای تیمیات و واهمه مشهور است جاعت العبد بیت و ان شهر از بلاد ابو از اقسیم جرستان است بیان العبود و کس و صرف علم مسکن
و فتح امت و در اماخیه ای مولات و شهر است و دو فی است ملح ال مسکن و او و فتح او ان شهر او و فی الکس مکلیه و هو بالفتح
و کسر او و تشدید یا و ان سم تعبیر بر مینا بذکر فوجه گویند سم و منعی است ظاهر نمر گوده بیت قرعی اخوه بیات و در کران دور کا
است و احنف اسیری حرام بود که خود احنف نام او کنیه داشت و بجهت جرانی بود که شرف میشود و او گشته جرا اطلاق بد آن حضرت عمری

جواب او تنبیه و کمال مرد مسلمان او نماند

حرف الطاء المهمله

طاوس بن کیسان

ابو عبدالرحمن طاوس بن کیسان خولانی یمانی از اولاد هاسبان و یمنی از زمان تابعین بوده از ان عباس و ابی هریره حدیث شنیده
و از او تابعین و عمرو بن دینار روایت کرده و از ابن عباس و عبدالله بن عمر و ابن سعید و کثیر از صحابه روایت کرده و از طاوس
گفته طاوس هم بیرون حوایج ابی هاشم و طاوس و حسن بصری و حسن بصری گفت از عمرو بن دینار که دیدم و ابی هریره و ابن عباس و عبدالله بن عمر حنفیه و ابن
دوست اگر خواهی بنام اعمال حج و اینکه ال عبدالله بن عمر گفت این علی برای موعظه کافیست مسایل و وفات موجود در حالت حج و در یک از فعل از روز قرعه
است بن عبدالملک بود و ما خواهد و بن و قصه در الحدیث شنیده و گویند در الحدیث چند و اسم عمر بن ابی الملک شد ابن حسن که مرد و علی شد بیرون او در ان خانه و بیشتر
بجمله گرفت مردم از کجا ابن بن شام بجزوی بر گرد حلیس او انکه دیده عبد بن حسن بن علی بن ابی طالب عبد بسلام از کجا بیت او و دیگر گوشه خود و گوشه
از سر فرا داده و بیش از بیت با و شده و سم دیم در شهر ملک حل عبد فقری و اگر بار مسایل و اهل شیر کان گرد و نی ان فرطاوس است این خود ان علی
بود او الفرج بن جوزی الکتاب لقب گویند طاوس کوان بود و طاوس لقب وست و او را این لقب اند نزد او طاوس الفقرا بود و ولی مشهور است اسم
او است و او نیز از حضرت عبدالله بن عباس و عبدالله بن عمر و ابن عباس و ابن حسن نزد او آمد و ساعی سرزنده نفت لو نفت کاتب ابن عباس شد و گفت
حدیث کرد و قول بیت گفت بدم حدیث خود را گفت زین مردم از جمله حدیث او در وفات مرد ابی حدیث او و او و او و

بوده است که پدرش بن محمد بن علی بن الحسن الاز در دشت طبرستان و حسن بن علی بن فضل با و سکون و اسب جوانست و بسر جوان الحل بن عمرو بن مالک بوده و آن
جنسی بر کجیت که در دشت بوده آمده و همدانی بفتح ها و سکون میم منسوب بهمدان که گفته و نسبت بقبیله همدان بفتوت است

ابو الطیب طبری

ابو الطیب طاهر بن عبد الله بن طاهر بن عمر طبری فاضلی فقیه شافعی مردی فقیه و صادق القول و دیندار و پرهیزکار و عارف بفصول و فروع فقه و تحقیق و علم
بسیار بود و در شعر و بحث الادب نیز شعر بر طریقه فقها حکمت و پرهیزکار و دانست بود حافظ ابو طاهر احمد بن محمد سلفی ساقی الکرا برا و نوشته در حسن دیدی که فتح
کرده است خبر ابی الطیب طبری بسند از قول طبری ادیب مکه که او پرهیزکار ابی الطیب طبری و قصه بغداد آمده و در سوابق غالب منزل گرفته بود

وما ذات درّ لا یحلّ لحالب تناوله والّا منها محلّل
لمن شاء فی الحالین حبّا ومبّا ومن رام شرب الدّر فهو مضلّل
اذا اطعنت فی السّر فالّا طیب واکله عند الجمیع مغفل
وخرّ فیها للاکل فیها کرازه فما لحنیف الرّای فیهن مأکل
وما یجتنی معناه الّا مبرّز علیم باسرار القلوب محصّل

الجواب جواب داده و بر سوال ان استشهاد اعلا نموده بود بر یه

جوابان عن هذا السّؤال کلاهما صواب بعض القائلین مضلّل
فمن ظنّه کرما فلیس بکاذب ومن ظنّه نخلا فلیس بجهبل
لحومهما الاعناب والرّطب الّتی هو الحلّ والدّر الّذی هو المسلسل
ولکن ثمار النّخل وهی غضیضه تمرّ وعنّ الکرم حتّی یوکّل
یکلّفنی القاضی الجلیل مسائلا هی الجهم فلدّا بل اعزّ واطول
ولو لم اجب عنها لکنت بجهلها جدیرا ولکن من یودّ مضلّل

من جواب در او نشسته و گفته

انا رضیه من یعزّ نظیره من النّاس طرّا سائغ الفضل مکمل
ومن قلبه کتب العلوم باسرها وخاطره فی حدّة النّار مشعل

فتاوی

فتاوی له سرّ المعانی وجهرها ومعضلها بادی له یه مفصّل
ولمّا اثار الحقّ فاد منبعه اسیرا بانواع البیان یکبّل
وفریه من کلّ فهم بکیفه وایضاحه حتّی راه المغفّل
واعجب منه نظمه الدّرّ سرعا ومرتجلا من غیر ما یتمهّل
فیخرج من بحر دجیو مکانه جلالا الی حیث الکواکب تنزل
فهنّاه الله الکریم بفضله محاسنه والعلم فیها مطوّل

الجواب جواب بدیه نوشته بر سوال افاده بوده

الا ایّها القاضی الّذی بلغ الّتی سیوف علی اهل الخلاف تسلّل
فؤادک معمور من العلم آهل وحدّک فی کلّ المسائل مغبل
فان کنت بین النّاس غیر مؤوّل فانت من الفهم المصون مؤوّل
اذا انت خاطبت الخصوم مجادلا فانت وهم مثل الحمائم اجدل
کانّک من فی النّاس فی مخاطب ومن قلبه ثملی فما تتمهّل
وکیف یری علم ابن ادریس دارسا وانت بایضاح الهدی متکفّل
تفضّلت حتّی ضاق ذرعی بشکرها فعلّک وکّی عن جوابک اجمل
لانّک فی کنه الثّریا بضاحه واعلا ومن یعنی مکانک اسفل
وعذرک فانّی احببتک واثقا بفضلک فالانسان یهفو ویهمل
واخطأت فی انفاذ رهنک لی هی الجدلی منها اخیرا واوّل
ولکن علمانی ان ادوم احتفاظها وسولک وهو الفاضل المتفضّل
ومن حقّها ان یمسح المسک خدّها لها وهی فی اعلا المواضع تجعل
فمن کان فی اشعاره متمثّلا فانت امرؤ فی العلم والشّعر مثل
عجلت الدّنیا بانّک فوقها ومثلک حقّا من به یتجمّل

وسمانی و کتاب ابی جعفر در شرح رسالهٔ ابی الحسن علی بن احمد بن الحسین بن احمد بن الحسین بن محمویه بزدی که بر کرانهٔ الحسن انتقاد و هر سخنی که در میان خود دارد
بتراکت و فتحی این را در بیرون برفت آن کسی که فارغی نشست و فتحی آن یک بیرون برفت آن یک بنشست بخاطر سال که بدیشیدم از خود و دوستی
که خانهٔ او در شام علی بن الحسین عرفوی و عظ دیدم او در سنه ثلاث و یک بر عادت بنشست و او صد و حوالت از برکی و دکت و فتی الحسن خود ای شوم

چنانچه کاهی ابی الطیب طبری بنشاید

قوم اذا غسلوا ثیاب جمالهم لبسوا البیوت الی فراغ الغسل

و طبری صد و سال زندگانی کرد که خاصل عقل نشد و بود و فتحش تغیر کرد و فتوای نوشت و بر سند رک میشود و فتحا چنان را و حاضر عقیده موکبها را
در دار الخلافه آنکه مرد و طبری در آن روز قضیهٔ ابی علی زجاجی صاحب کتاب ابن القاص بخدا آموخته بود و خدمت ابی حامد اسفرایینی و ابی القاسم بن کج در جرجان
خواند و بعد بشیراز رحلت نمود و در کرخ حضرت ابی الحسن صابونی و شیخ الامام و چهار سال صاحب و بود و نزد او فقه آموخت بعد ببغداد رحلت کرد و در مجلس
شیخ ابو حامد اسفرایینی حاضر شد و خدمت شیخ ابو اسحق شیرازی بکسب علوم مشغول گشت و در فنون فوائد قدیم هدی را در جهاد کاهنه و در تحقیق حکم و در الفاظ
بجکونه از هری و او مختصر مزنی را شرح کرد و فرع ابی کرخ حسنا و هری و در علم اصول و در فرق خلاف و جدل کتب بسیار تصنیف نمود و شیخ ابو اسحق
کجه بیش خود را مجلس او عوام دو سال و چهاری در مجلس مختصر مجاب و دو سال در مجلس فرائض خود مرد و حقه خود مرتب کرد و در بغداد و اهل نمود و تا شیخ
شد و کرخ عقد انرک ابی عقد ابو غیری دهی بر خطا و ابی فوزا و وقت وفات و دو و بشش و آن سال سیصد و چهل شد و بود و وفات دو سیم و ربیع الاول جمادی
در بغداد و دفن آن روز در مقبرهٔ باب حرب مدفون گردید و نماز او در جامع منصور خواندند و طبری نسبت بطبرستان است و آمل بدو اسم

و هم بیم شهر بزرگ در آن قصبهٔ طبرستان است

طاهر بن باباشاذ

ابو الحسن طاهر بن احمد بن باباشاذ نحوی کوید مجلس از دیلم بوده و او در صحرا و در کار خود و در علوم و مصنفات مفید و او این جد مقدم شهرهٔ
و شرح ابن و شرح جمل زجاجی و شرح کتاب اصول ابن سراج و در زمان انقطاع و از ایک سیبویه بادی اسود ابی نحوی نموده و کوینده او اسود سیبویه بادی
با نزد خلیفه شد و ان سوات الحوان خلاف اکه بدست ابشان سیبویه نحوی الفرد نام نهاد و این طبقه بیاد کرد بیش ابی عبد الله محمد بن ریاحات صدی نحوی بصری
که در نزد عامر صدی نشست بعد ان تلمذ او بر فضل ابی محمد حسن بن صدی نحوی سیبویه کرد ابی و صدیش و بعد ان بمجلس شیخ ابی الحسن نحوی عقب نصاب
رسید که اجان و صدی نشست و کتب بر یک نباشاکرد خود می نشستند و جمعی طلبه حرف کشیدند و بر استنباط فان کو شیدند و نحو آنرا نباشد و مرا
علم تصنیفات و شرح شد و طلبه بیش و عصران و کو دوان نشاء بیرون نمی یافت مان و دوان نحوی ما بحرت او عرض می نشد و تا مل بکرد و اکر از

خلافی

خلافی جهة کو دلت بود اصح بکرد تا بیش یا طاهر را نمی ساخت بعد بر طرف بر نشسته و بدند میرستاد و بدو بر این کار و تلطیف او امر تبلیغ عرض
میبود و کر مرد بکرفت و در مانی این مقول قات نمود و جماعت که او و زری در ام مسجد جامع نشسته و نفرا بجو زود و مردم نزد او و بود و کر که طاهر نشست
نفر نزد او ام جمشید او آن نفر او و بن کرفته و رفت از آنجا خانه شیخ بعد برکشت نفر ثانی نفر بیش او ام جمشید بعد برکشت و همچنین چند نفری نفر اما جمشید
و او بر وده و فی آنکشته تا کرا بی مجلس نیست نمود از حالات که بر او نشستند تا تمام نفر او انتهای جزو و فتحی حالات که بر او انتهای یک که بر
انتشد و بدند مالی بر مرد از دیواری و در ام سجلات بعد کاهی چنانی میرود و بیش خانه زاده و در انجا کرنه دیکر مرت کرد و هر چه می کیرد از اطعام نزد آن کر بر او
بر او ادای امانت او و بجو زود حالات این حالت تحت بر زند مشیخ بن باشد و کفت فتحی کرین حیوان بیزان و خدا و نه مسخر مود باشد برای او این کرنه
دیکر تا کال او بر او زد و او از زوری محسود و لغزد و بجو نشیش علی الصباح بیکاند و شیخ طاقه خود از اهل تحت بدیه و استفاده نمود و طلبه او
خانه زاده و او نام خود کشته بر استقلال و انتو کالا علی اسر تعلیم شد و بجهت محفوظ از آفات و بجو بسیار محافات بود و کلفتش ای روزه از کرو حوالی
روز سوم جب چهار صد شصت و دو هجری و محمد اسد و بن فرا و فرا کبری محمد اسد و بن فرا و ابارت نمودم و تاریخ دفاتش خواندم از سک اصل اوی
سرش بعب بود و بسبب کشش آن شد که او و هستی منقطع کردید و طرف خود رجع نمود و بجو و فرجت دنیای اند برای او بجو باید و از آن نمود
و انتظاش و مسجد جامع مسدود الحاص شد و آن جامع کتاب است و هر سبیل اعزو تمام سجد بیرون آمد بیش فرزندی اقامات کرد ای بر شتی در نشستن
کذارد نمود و فی صبح او امر و جنبه باشاذ بود و او موصوف بین و میان آن و تالف بیش و الف دان کو بیت علی معنون مستی فرح و شرح

ذو الیمینین

ابو الطیب طاهر بن الحسن بن عصب بن رزیق بن ابان دوم در علی دیکر رزیق بن اسعد و دو بر دعای دیکر سعد و ذو ان دوم در الله اعلم
و کرنه نفس عصب بن رزیق عراقی است بطرات طاهر مرقب بذی الیمینین و نفس رزیق بن ابان مولای عثمان الطلوت عراقی بود و او مشهور کرم
و جود و مقرر است طاهر از زر کرین خوان مامون خود و او را مرد تخت عراقان و او از کرد مامون وقتی در مرو و بجنگ ابیش ابن در بغداد از نایبه
مامون را بیست خلیفه بود و او در فرقه مشهور است ابن ابی یحیی بن یحیی بن ابان را ابی دفع طاهر فرستاد و جنگ بود و علی در مرو آنجنگ شد شد
ان علی یحیی در ابیش کرد بن و فرستاد و علی بن یحیی بن ابان را برای وفات طاهر بن الحسن و او را در وی وفات بود و علی بن یحیی کشته شد هم شان صد و او
ولی و بیش او را نصیب نمود و لکن او کو بر او جنگ مقتول کشت و طاهر خبر او فرستاد و بیان مرد و دی و دست بکار است و فتح تا راست و کرب راست جمعه
است شد و شب کشت فرستاد و بر نشست و جمعه ای و مامون و زیک شد شد رسید و بعد ابن سعی قتلی کو بیش یحیی بعد او بیرون آمد هم شان
صد و نوع و طاهر است ابن قتلی شد راست بر او و بیش یحیی بار و در خبر بیش از بغداد و بعد ان کشته او خبر فتنش بعد او رسید و بیشتر بیشتر

آن سال اجتماع [illegible] و اگر چنین میشود باید شوال گذشته باشد و ذیقعده باشد [illegible] و [illegible] چنان است که طبری نگاشته [illegible]
رفت علی بن عیسی بغداد و او شعبان گذشته شد و رمضان در مصر عید کرد و شوال در مصر عید کرد و ذیقعده در بغداد آمد و گفت ابوالعباس بغداد را گرفت [illegible]
بود بغداد را و این در بیست و دو روز گذشت و در پنجشنبه ششم [illegible] و دیگر [illegible]
و از نوشتن و مامون گرد آن بحوت و کار بر ابوالسرایا تنگ شد و خلیفه با مامون نزد طاهر بن حسین پناه گرفتند و طاهر [illegible] عوض نامه مامون
خلیفه است و چنین گرد و خلیفه [illegible] و طاهر [illegible] و مامون را [illegible]
خلاف [illegible] و مامون طاهر را [illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] و

[illegible]

[illegible]

[illegible]

سیف اسلام و دو حسان مسند بود و حلهٔ نیکو داده و از طرف و شرف الدین آل سبا ملک بوده و آن آل بین مرون آمده و چون وی با مصر سب سلطان
مصر ان ملک عزیز عماد الدین عثمان بن صلاح الدین بود و باب ایوان مکاتبات و الزام کردن بدان و کتوة از اهل القاهره و اسیده و اسیده الدین بود نسبت

ما کل ما یتمنی بالعزیز لها امل ولا کل برق سحبه غدقه
بین العزیزین یومین فی مقالهما هذاک یعطی وهذا یاخذ الصدقه

وفات سیف اسلام در نوزدهم شوال بعد بود و مصنف بود و مصنف و مصنف و شریعت که او سیف الاسلام خوانند از دین کشیده و الحاد و بیرون ملک عز
شیخ الدین اسمعیل ابی بن کرد و در ای مختصر تصنیف نمود ابو الحسن علی بن محمد بن اسلان شیرازی کتاب خود را که موسوم بکتاب الاسعاد و حراب ارجاز است
و در آن کتاب ابیات که از سبب ابی الرشاد و جار مردم را و حسن بن عساکر نوشته و سیف اسلام در شهر محرم از شاه دین مرده و الفاظ نیز مکرر کرده کتاب
جهت او ساخته و مصنف نیز شرح کرده و سیف الاسلام در شهر محرم در شهر صفر در رسید و کرده بعد کتاب است و شیخ شیخ الدین ابو الفدا اسمعیل و حب بعضه
نوشته است و الحاق کرده اند عجمی شاهی ذهبی ملک بکتاب مشهور بجای او در پیش ملک ناصر ایوب ابی الله و ابو الفتح بن مری ادیب و شاعر بوده و سال ششصد
هفده و حیات است و در آن سال بعد پیش مرده و پیه ابی الفتح ابو الحسن شاعر و مری نحوی و صدر نشین بود و در مسجد جامع دمشق ابای خواندن نحو و تعلیم عساکر
و در تاریخ بر سر نشان نام نوشته و دو سه قطعه کتابت خود و در کشف الوفه و کرده و وفات او در سال ششصد هفت و شرف الدین علی بن کرد و مجموعه که این

دو شعر از خود برای من خواند

یقولون کافات الثناء کثیرة وما هو الا واحد غیر مفتری
اذا صح کاف الکبر فالکل حاصل لدیات وکل الصید یوجد فی الفرا

و صاحب الفتح ابو الحسن ملک بن نصر والی شهر شهر بود و ملک بن عز الدین اسکندر بن کیکاوس بن کیکاوس اسم ترکی است صفی الدین ابو الفتح

طلایه بن دوتیک

ابو الغارات طلایه بن رزیک ملک صالح و از بعضی از اولاد حسب اهل صعید بصر چون فاطمیه اهل صعید بصر شده بود چنین گفت و صورت
ابی عمر کسی از صالح و کسی از دوازده ای خواست بروی شرف و بر شرف بر انفق و فتنه فرشته بوده و صالح متوجه شهر شده بود و محمی بسبب فرات
و چون رزیک نهر سید و صالح را بیاسان کشته شده و بعد بر شرف اسامه بن منقذ اسم بود و کسی شرف بود کرد از بعد بر شریک قتل
فاطمه شده بود و صالح ظاهر آمده و متولی وزارت ملک و ایام العاضد بود و استقلال یافت و بر احوال او دست یافت و او در نیم ماه ربیع الاول بعد
چهل بوده و عمری که شش و هفت و کسر الطه و سوی القاهره و در سنه ای صفای بود و شهر خوب گفت ابن خلکان ایام مدد و حسینه و از اشعار او است

کرذا ثرینا الدهر من احداثه عبرا وفینا الصد والاعراض
نفنی الشماتة ولیس یجرح ذکره فینا مذکرنا به الامراض

و سه اکثار او است

ومهفهف مثل الغزال سرت الی اعطافه الغنوث من عینیه
ماضی اللحاظ کانما سلت یدی سیفی غلاة الروع من جفنیه
فاذا فلت اذخذ العذار بمبکر فی خده الفتنه لا لامیه
ما اشعرت بعارضیه وانما اصداغه نفضت علی خدیه
الناس طوع یدی وانی مرهف یهم وقلبی لا ان طوع یدیه
فاعجب لسلطان یعم بعدله ویجور سلطان الغرام علیه
والله لولا اسم الغرام ذلته مستفتح لعزت منه الیه

و از ابو الحسن علی بن رسیس بن نجار خادم الطاهری ملقب زین الدین حسینی معروف بن محمد و خلاصه مشهور دمشقی ادیب کرده که ملک طلایه بن رزیک بن

ریسه را خود برای من خواند

مشیبک قد نضا صبغ الشباب وحل البازی وکر الغراب
تنام ومقلة الحدثان یقظی وما نام الذوائب عنک ناب
وکیف بقاء عمرک وهو کنز وقد انفقت منه بلا حساب

و جنب عبد الله بن احمد موصلی که در مصر در آمده بود قصه مدحت طلایه را نوشته و در مدح گفت بقصیده که او شش این ابیات است

اما کفاک تلافی فی تلافیکا ولست تنعم الا فرط حبیکا
وفیم تغضب ان قال الوشاة لک وانت تعلم انی لست ساعیکا
لا نلت وصلک ان کان الذی زعموا ولا شفا ظمای جود ابن رزیکا

و این قصیده از حسن غایت و محل ان قصیده و طوبی فایدت اگرچه طول انجامید بود و تمام رای او نشد و تاثیر نموده فاعله بای و نشست صالح نوازت او
مستحق بود و حوت و زیاده شده و فاعله و حرشش از زیاده و صالح طول سلامت مغرور گشت و فاعله و جفا جنبیا او در سر منقل شده بود و چون اقتدار محل

[illegible]

[illegible]

[illegible]

نام گفت ابو مروی بصری بود و از اهل نام مردی از جهت رای نیکو آن بود و او اول کسی است که وضع نحو کرد، و ذکر کنند حضرت امیر علیه السلام برای
کلام را وضع فرمود، و گویند که رفتند از کوفه بسوی بصره بجهت فضل است بر صحرا بعد از آنکه فرمود بدین طلب تا کار کن و گویند او مسموع او تا او بدین آیه بود و بنا بر
از آن قرائت این آیه است الا ان الله بری من المشرکین و رسوله بکسر لام رسول آگاه کرد اصبح ابن نباته بانشان بجایی خود شد و دختر کرد و از آن بیدی وضع نام برای حرف نحو
بیست سه و ثبات از آن کلام خود را بنا کرد و گفت عبد مردی قاعد نزد او و گفت اصبح ابن نباته امیر فوقی ماما و ترک بنون و این عبارت مطلبی است با او گفت
ابو الاسود حاضر نیست و فقی حاضر شد گفت و ضع کن برای مردمان علمی که گفتم، پس گردم و گویند ابو الاسود برای جلس خاطر شد یکی از دختر پرسش گفت ای پدر ما احسن
السماء یعنی چه چیز نیکو است آسمان را، ابو الاسود گفت ای دختر نجم یا نجمی است و اسماء زینت او و دختر گفت من مصنوع پرسیدم از که چه چیز است و اصنع
استفهام نام چیز نیکو است گفت حسن آسمان تعجب نمودم گفتم پدر گفت آسمان ابو الاسود گفت و این صورت بگو ما احسن السماء یعنی چه چیز است و وضع کن علم نحو
و فرود پرسش او گفت نام یکی از اول باب که وضع نمود باب فاعل بود و ابو الاسود گفت بدین علم آگاه و ادبی جوانب و حدود آن از حضرت امیر المؤمنین علی بن
ابی طالب علیه السلام این نقل فرمود و گویند ابو الاسود مطلبی را که بجهت امیر کرد و او رای اعدی بکلف تا آنکه یا و زد او دستش و گفت وضع کن علمی که
برای محافظت مردم باشد و آن کلمات درست شد ابو الاسود استفهام نمود از این مطلب شنید قاری این آیه را بخواند ان الله بری من المشرکین و رسوله بکسر لام رسول آگاه گفت گمان می بردم مردم بیشتر باین در حد که قرآن قلمه نخواهند و برگشت نمود و گفت
کاتب نزد برای من بطلب که هر چه گویم عمل باید بکنم کاتب ابو الغنیل بود و هندیه دیگری او و ذکر ابو الاسود گفت هر وقت مرا میدی و بیان
بحرف کنم لفظ بالای حرف گذارد هر وقت آن جسم کردم لفظ پس روی حرف گذارد و هر وقت بآن کسرم لفظ زیر حرف گذارد
ان کاتب حبس کرد و نحو نگفت زیرا ابو الاسود گفت آن قسم از حضرت امیر فرا رسیم علی نحو که او وضع نموده و قرار داده

و ابو الاسود از کسانی بود که بحب حضرت و محبت او تعلق ثابت بود و در این باب میگوید

یقول الاراذلون بنو قشیر طوال الدهر لا تنسی علیا
بنو عم النبی و اقربوه احب الناس کلهم الینا
احب محمدا حبا شدیدا و عباسا و حمزة و الوصیا
فان یک حبهم رشدا اصبه و لیس بمخطئی ان کان غیا

و در هیئت بی تغیر در بصره فرستاده و آمده بود بسک مردی بحر قبیل با حضرت او و آن حضرت علیه السلام در حین عبادت بود ذکر سگ نه ضل انما
می کردی گفتند ای علیه السلام سگ خواهد است گفت نوع می گویند اگر خدا سگ کار حضرت ضل بخود شما خبیثه کو گفت و ابو الاسود از بصره عازم بود و بجانب

کاتب ابو الاسود

گفت چنانکه اخبری که معرفت بزرگی گفت و دشیلی گیرد الی بسکون یا بفتح هر دو دشیلی بفتح اول و فتح دوم نسبت بدشیل که بزرگترین است از حصن مشهور است
از ذی کلاع و بسیار از اهل نحو و لغت آنکه زای با دهنوا الشود چنانکه در نسبت طرمزی بطرمز بگوید و این قاعده بغدادیست و دشیل اسم جاهلیست
بمیان الوده و بهاء و حلس بکسر و اسکون لام است و زیادی الحاکم نیز در کتاب تاریخ خود ذکر کرده و آن کتاب تاریخ بسیار و اندازه دان اهل علم است

ظافر حداد شاعر

ابو المنصور ظافر بن القاسم منصور بن عبد الله بن حسن بن عبد الغنی حدادی مکنی بابی معروف بحداد شاعر مشهور بلاد مغرب بود و دیوان شعری دارد که کاملا بگر
دو جمع آمده بین رایج مکتبه و اما دو بیت خود حافظ ابو حیان علی و دیگران از جمله اشعار اوست این کلمات

لو کان بالصبر الجمیل ملاذه ... ما تیم وابل دمعه ورذاذه
ما زال جیش الحب یغزو قلبه ... حتی وهی وتقطعت افلاذه
لو یبتغی منه مع الغرام بعینه ... الا رسیس یجنوبه جلاذه
من کان یرغب فی السلامة فلیکن ... ابدا من الحدق المراض عیاذه
لا تخدعنک بالفتور فانه ... نظر یغیر بقلبک استلاذه
یا ایها الرشاء الذی من طرفه ... سهم الی حب القلوب نفاذه
در یلوح بفیک من نظامه ... حمر یجول علیه من بناذه
وضاة ذاک الدر کیف تفوقت ... وسنان ذاک الخط من فولاذه
رفقا بحبک لا یلذ بنا فتی ... اخشی بان یجنو علیه لاذه
ها روت یجزع عن موانع سحره ... وهو الامام فمن تری استاذه
تالله ما علقت محاسن امرء ... الا وعز علی الوری استنفاذه
اغریت حبک فی القلوب وعذت ... طوعا وقلاوذی بها استحواذه
مالی اثبت الحظ من ابوابه ... جهدی فلام تفوره ولواذه
اباک من طمع المنی فعزیزه ... کذلیله وغنیه سخاذه
دالیته من دوحة استهوی بها ... قوم فلاذ بلبه بفلاذه

دانو

دانو الزخرف قوله فقرنت ... طمعا به صرعاه اوجاذه
من قدر الرزق السنی لک انما ... بلد کان لیس یغیره انفاذه

و این قصیده از قصیده عرضت بیت است که صاحب عماد الدین ابو الحسن معروف بابن بیسیل موصلی ایات را دارد که بیتی چند که موضع خود و برای کتاب خود
در نظر گرفته بود و در آن کتاب غایت غرض او تنبیه کرده و اشعار جمال آن قصیده را بیان نموده و بسیار کلمه و چون بدکرای محمد بن حداد مصری غیر شاعر مشهور
و طرفی از احوال او بر نشسته بعد از آن در حال او گفته که او در کهف مطرح بوده و بی انتها ایاتی از قصیده دیگر او دست می داد برای من خوانده و آنچه بعضی از این
اشعار قصیده با فاء فرقه دارد که در آخر نوشته شده که حسینا و بیچ چیز حداد الدین ابن خلیفه جد جد که خانه حداد معروف بود و قصیده ابن حداد
و لفظ حداد او نوشته شده و از اشعار او است

رحلوا فلو لا انتی ارجو الایاب فضیلتی ... والله ما فارقتهم لکنه فارقت قلبی

و حداد وفات خود و این دو بیت آخر بسبب مجاوره بعد مکه بعضی اسباب بیان ایرک بوده که در سنه ست و ستین و ستمائه و وفات خود در سال پنجم شش و پنجاه و شش است که آن
دو بیت آنکه در آنست هم این دو شعر او حسنه بود و شرح حال او فرد ذکر میشود و از شعر او فرقت خود قصیده دارد که بیکه بیت

بلد المجون الرقیب ولیت لی ... من الوصل ما یخشی علیه رقیب

و وفات حداد صحرا و محروم با قصیده است و اتفاق نادر حداد و بسیار در احوال صاحبی گفت و از سفر دوست در وصف کرسی با قصیده

انظر بعینک فی بدیع صنایعی ... وعجیب ترکیبی وحکمة صانعی
بکاتنی کنا عجب شبکت ... یوم الفراق اصابعا باصابعی

علی بن ظافر منصور در کتاب بدایع البدایه ام ادا آورده و او سنوده و از او حسن گفته و از کلمه نحوی ابی عبد الله محمد بن حسین اعدی ابیک در سرقه اسکندریه
قصاوت میبود و گوید آدم نزد امیر سعید ظفر زمان و قت او در سرقه بود و او گفت که اهل اعرب جایه جدا از اسیر و او بگی حلقه کشتر و اگر خود از آنکه
اگفت هم این و خلاصه کرده کشتر ای کت کحلقه را بیری بسبل آنکه کالا بزرگ شود گفت چه کسی اصلاح می دانی پایه حلقه را بسبب دس ابا المنصور ظافر بن
القاسم حداد از خواندم او آمد حلقه را بر دو بیت این دو بیت گفت

قصر عن اوصافک العالم ... وکثر الناثر والناظم
من یکن الجرله راحة ... یعنبو عن خضره الخاطر

خضره

مرثیه این دو بیت گفت

عجبت لجرأة هذا الغزال وامر تخطی له واعتمد

واعجب به اذ بدا جاثما وکیف اطمأن وانت الاسد

امیر دهقان جهیس آذربی گفتند دهقان در شبکه‌ای که بر در مجلس بود مرغ نزاد جهیس شدن مجلس امیر دست بی‌حرمت که فرستد گفت

وابت بابک هذا اللئیف شباکاه در کنی بعض شک

ومکرهها وای خاطری فظلت الجار بمکان الشبک

این دو بیت گفت و دهقان جهیس هدیه او تعجب میستوانم ، حوالد

شورای ملی
کتابخانه

١٩٥
تاريخ ابن خلكان